



@RomanKade_Sharagh

انجمن رمانکده شفق

مقدمه

مرد بودم و مردانه عاشقت شدم ، مرد بودم و مردانه هوس دیدنت را کردم ، تو بگو ! زن بودی یا مرد ؟ زنانه دلم را بردی یا مردانه ؟

نویسنده فاطمه افکاری : "هوس دیدنت "

نگاهم روی سینه های سفید دختر ثابت شد .

پوزخندی زدم ، کمر باریکش رو تاب داد و باسن گنده اش رو نشونم داد .

لبخند شیطانی زدم .

دلم یه خنده ی بلند میخواست .

دستش روی سینه هاش نشست و خرامان خرامان به سمت من اومد .

لیوان مشروب رو جلوش گذاشتم .

اونو سر کشید و گفت

+: اسمت چیه ؟ دوست داری با من سکس کنی؟

تعجب کردم از این رُک بودنش

، اما این دختر خبر نداشت منم مثل خودش دخترم .

دستی لای موهای پسرونه ام کشیدم و تیشرت پسرونه ام رو صاف کردم

@Romankade_shafagh

:- نه !

اونقدر محکم گفتم که ناراحتی جای شهوت رو توی چشماش گرفت .

لبخند نازی زد و گفت

+: خیلی دلم میخواست حس کنم

درون خودم . ولی انگار نمیشه .

پوزخندم پررنگتر شد .

- هی، دختر ! من از اون پسرش نیستم .

ناراحت ازم دور شد .

دستمالی برداشتم و شروع کردم به تمیز کردن لیوان ها .

کارم که تموم شد . کت چرم سیاهم رو پوشیدم و از جک همکارم خداحافظی کردم.

پا که توی پیاده رو گذاشتم نفس عمیقی کشیدم .

به طرف خانه راه افتادم . پدرم منتظر بود.

کلید رو تاب دادم و با صدای بلندی گفتم

- ددی ؟

و من اونو توی نشیمن درحالی که مست کرده بود و دختر مو بلوندی توی آغوشش روی آل**ش نشسته بود پیدا کردم .

دست به سینه بهشون زل زدم .

دختره آه غلیظی کشید و درحالی که لبهای قرمز شده از رزشش رو گاز میگرفت تند تند روی آل** پدرم بالا پایین میشد .

سری تکون دادم و وقتی هردو ارضا شدن

گفتم

- بهتره این کار کثیف رو توی اتاق انجام بدی نه توی نشیمن .

زنه جیغی کشید و سی در پنهان کردن خودش داشت
پوزخندم پر رنگ شد

- هرزه خانم لازم نیست خودت رو پنهان کنی .

زنه با پررویی گفت

+ بیا به اون آل** کوچولوت یه حالی بدم پسر کوچولو!

با حالت بدی گفتم

- اوه خدای من . من لز باز نیستم .

من یه دخترم که هنوز کسی رو نبوسیده .

و حاضر نیستم یه هرزه رو ببوسم .

صورتش تعجب رو به خوبی نشون میداد.

به سمت پله ها رفتم و به اتایم پناه بردم

@Romankade_shafagh

تک تک لباس هام رو دراوردم .

نگاهم روی سینه های کوچیکم خشک شد .

به قدری کوچیک بودن که توی مشت یک مرد به راحتی جا میشد .

نگاهم لای پام افتاد، بی مو و نرم

به سمت حمام رفتم.

داخل وان نشستم. با یاد اوری صحنه های سکسی پدرم و اون زن نوک سینه هام سیخ شد.

سرم رو تگون دادم

انجمن رمانکده شفق

آخ خدا این اخر بی شرمی بود که با یاد اوری سکس پدرم ارضا بشم.

نفسم رو به شدت بیرون دادم.

من ۲۰ سالم بود و هنوز باکره بودم.

و مایه ی خجالت پدرم بود. اما من واقعا دلم نمیخواست اونو به یه ادم بی ارزش بدم.

و البته هیچ کس تا به الان توجه ی منو جلب نکرده بود.

به خاطر ظاهر پسرانم همیشه با پسرا اشتباه گرفته میشدم. و من بابت این قضیه خوشحال بودم. و البته

@Romankadeh-shafagh

گاهی لز باز نیز خوانده میشدم که بازم اهمیتی نداشت.

انجمن رمانکده شفق

مربا رو روی میز گذاشتم که پدرم گفت

+: تصمیمم رو گرفت بیخیال پیشنهاد کارت بشو. نمیخوام آلمان رو ترک کنی.

پوزخندی زدم

-: با خود چی فکر کردی ددی؟ من هیچ وقت اون موقعیت خوبی کاری رو از دست نمیدم که بازم توی این سگ دونی بمونم .

متعجب گفت

+: سگ دونی؟! شوخیت گرفته؟ من ...

-: شما چی؟! شما چی؟! هر شب اون کاناپه رو با ارضا شدنتون به گند میکشین. من ۲۰ سالمه و میدونم باید چیکار کنم . و آخر این هفته من این کشور لعنتی رو ترک میکنم .

با صدای بلندی داد کشید

+: تو دختر منی و من بهت اجازه نمیدم.

از روی صندلی بلند شدم

-: من دختر شمام و اینکارو میکنم . نمیخوام تا آخر عمرم توی یه بار به عنوان پسر کار کنم . من یه دخترم و منشی اون شرکت بزرگ میشم . ..

@Romankade_shafagh

سریع کت چرمم رو برداشتم و از خانه بیرون زدم .

نمیدونستم دلیل اینکه پدرم این همه اصرار داره من اینجا رو ترک نکنم چیه!

و من اصلا حس خوبی نداشتم .

بعد از تموم کارم در بار ، برای اولین بار به عنوان مشتری پشت میز گوشه‌ی تاریک بار نشستم .

لیوانم رو تکون دادم . باید چیکار میکردم؟! باید پدرم رو ترک میکردم و وارد یه کشور دیگه میشدم و به عنوان منشی ارشد کمپانی کار میکردم؟

یا همینجا توی این بار برای مردم مشروب میریختم و از پدرم مراقبت میکردم؟

ن! وقتش بود ترکش کنم . اون هیچ وقت مراقب من نبوده .

با نشستن کسی کنارم از فکر بیرون اومدم .

اون نگین های ریز کنار ابروش و تتو های بدنش حس خوبی بهم نمیداد .

و چند لحظه بعد دستش روی ران پام بود.

+ پول خوبی بهت میدم اگه امشب تا صبح بذاری کون*ت رو جر بدم!

پوزخندی زدم ، دستش رو از روی ران پام برداشتم و گفتم

- من دوبرابر پول خوبی بهت میدم اگه بذاری به بطری شرابم کونت رو جر بدم .

لبخند کثیفی زد

+ چرا از مردونگی لای پات ولسه پاره کردن کون*م استفاده نمیکنی؟

از روی صندلی بلند شدم و آرام زیر گوشش گفتم

- چون من دخترم و مردونگی ندارم .

از بار بیرون زدم ، که دست کسی روی شانه ام نشست .

انجمن رمانکده شفق

با تعجب برگشتم ، جک بود

موبایلم رو به طرفم گرفت

+ بگیر بچه جون جاش گذاشتی .

لبخندی بهش زدم و بعد از تشکر کردن ازش دور شدم .

اینبار با احتیاط در خانه رو باز کردم .

صدای خاصی به گوش نمیرسید .

@Romankade_shafagh

شانه ای بالا انداختم و در رو بستم

به سمت نشیمن رفتم نفسم رو بیرون دادم وقتی با کاناپه ی خالی از پدرم مواجه شدم .

با افتادن چیزی در آشپزخانه سریع به اونجا رفتم ، اما لحظه ای بعد به قدری شکه بودم که با دهنی باز به صحنه ی مقابلم نگاه میکردم .

پدر، محکم موهای زن رو گرفته بود تا با شدت بیشتری براش ساک بزنه .

آروم گفتم

:- بیخیال ددی! نشیمن تکراری شد؟

اما اون غرق کثافت کاریش بود.

انجمن رمانکده شفق

سریع به اتاقم رفتم و مشغول جمع کردن وسایلم شدم.

ساکم رو گوشه ی اتاق پنهان کردم

و روی تخت دراز کشیدم.

باید هرچه زودتر اینجارو ترک میکردم.

بایادآوری آل** پدروم اخی کردم، یعنی مال همه ی مردا به همون زشتی و کوچیکیه؟

اصلا به من ربطی نداشت. چشمام رو بستم و سعی کردم بخوابم.

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

ساکم رو تحویل داده بود و حالا روی صندلی خودم نشسته بودم. امروز عصر از پدروم که به شدت مست بود خداحافظی کردم و قطعا وقتی مغزش دوباره فعال بشه متوجه ی نبود من میشه.

لبم رو گاز گرفتم که مرد کناریم گفت

+ ببخشید آقا با شما کار دارن .

نگاهی به مهماندار هواپیما انداختم

لبخند پر عشوه ای زد

انجمن رمانکده شفق

+ یه نفر آخر کابین با شما کار دارن .

بیخیال گفتم

- ولی من باهاش کاری ندارم . پس میتونه بره به درک .

متعجب گفتم

+ اما

@Romankade_shafagh

با بی ادبی گفتم

انجمن رمانکده شفق

- میخواین گزارش بدم مزاحم آرامش من شدین ؟

ناراحت سری تگون داد و رفت .

پوزخندی زدم

مرد کناریم دوباره به زبون اومد

+ رفتار درستی نبود جوان!

- میدونم. ولی هرکس با من کار داره میتونه خودش بیاد اینجا!

مرد سری تگون داد و مشغول خوردن آبمیوه‌ی دستش شد.
سرم رو به صندلی تکیه دادم که کسی با صدای بلندی گفت

+ کجاست!؟

نیم نگاهی به مرد انداختم، نگاهم روی کت و شلوار مشکی رنگش خشک شد.

نگاه بدی به گن انداخت و گفت

+ شما باید همراه من تشریف بیارید به قسمت مخصوص هواپیما!

ابروی راستم رو بالا انداختم

@Romankade_shafagh

- من راحتم و از روی صندلیم تگون نمیخورم.

مرد سری تگون داد و بازوم رو گرفت با یه حرکت بلندم کرد و از روی صندلی ها ردم کرد.

از تعجب زبونم بند اومده بود.

تا وقتی که توی قسمت مخصوص هواپیما منو زمین گذاشت ، خفه شده بودم . دوتا زن خوش پوش لبخندی به من زدن .

مشکوک بهشون نگاه کردم یعنی منو با پسر اشتباه گرفتن ؟

خوب البته من هنوز لباس پسرانه تنم بود .

روی صندلی روبه رویشون نشستم

که یکشون زیباتر بود با کنجکاوی گفت

+: شما هم واسه کمپانی one_ژکار میکنید ؟

عادی گفتم :- بله ، من منشی ارشد هستم.

اون یکی گفت :+ اوه خدای من ، فکر میکردم منشی یک زنه !

پوزخندی زدم

:- و بی شک من دخترم !

@Romankade_shafagh

هر دو هینی از تعجب کشیدن .

و چند لحظه بعد سوالات مزخرفشون شروع شد .

بی حوصله حرفشون رو قطع کردم

:- چرا باید اینجا بشینیم!؟

لینزی، که موهای مشکیش خیلی جلبه توجه میکرد گفت

+: میگو رئیس به همه ی کارمنداش احترام میزاره! اون خودش بهترین خدمات رو برای کارمنداش فراهم میکنه تا اونا هم بیشتر تلاش کنن.

لبم رو گاز گرفتم. با حرف سارا متعجب ابرو بالا انداختم

سارا+: تازه من شنیدم میگفتن، وقت رسیدن خودمون به نیویورک رئیس هم فرودگاهه از مالزی برگشته و ما همراه ایشون به هتل میریم!

چرا یه رئیس این همه به کارمنداش اهمیت میده؟!

خوب وقتی کمپانی اون حرف اول رو در جهان بزنه، مطمئنا باید هوای کارمنداش رو داشته باشه!

نگاهم روی شلوار جین پسرone و کت چرمم خشک شد، اه. کاش لباس بهتری میپوشیدم.

حالا که فهمیدم قراره رئیس رو برای اولین بار ملاقات کنم، خجالت کشیدم برای این نوع پوششم.

@Romankade_shafagh

آهی کشیدم. و سعی کردم بخوابم به جای گوش دادن به حرفهای مزخرف سارا و لینزی!

با تکهون های شدیدی از خواب بیدار شدم.

تشکر آمیز به سارا نگاه کردم، از هواپیما پیاده شدیم.

خنده ام گرفت وقتی سارا گفت تمام مدت پرواز مثل پسر های سکسی خوابیده بودم.

ساگم رو کنارم گذاشتم و دستی لای موهام کشیدم که سارا گفت

+ خدای من اونجارو ! یعنی اون خودشه؟ رئیس؟ الکس گری؟

نگاهم میخ جایی شد که سارا اشاره کرد ، قد بلند و هیکل ورزیده اش

، کت و شلوار خوش دوخت و مارکش از دور دلبری میکرد .

موهای سیاهش خوشحالت تافت خورده بودند .

صورته استخوانی و چشمای مشکی نافزش لرزه ای به بدنم انداخت .

و به سرعت لای پام خیس شد .

متعجب از خیزی لای پام چنگی لای موهای کوتا هم زدم .

با شنیدن صدای لیزی و سارا که سلام میکردم

سر بلند کردم ، سعی کردم عادی رفتار کنم .

دست به سمتش دراز کردم

- سلام !

@Romankade_shafagh

دست ظریفم بین انگشتای مردونه اش که قرار گرفت دلم لرزید .

ضدش بم و خاص بود

- سلام ! شما ... ؟ فکر نکنم قرار بوده باشه مردی استخدام کنم !

اخم کردم ، اینم از رئیس !

:- ایجا جرسون هستم! منشی ارشد.

متعجب ابرویی بالا انداخت و نگاهی به سرتاپام!

:- پس تو یک زنی!

انجمن رمانکده شفق

پرخاشگر گفتم :- دختر! به هر حال مهم نیست! و البته قرار نیست با این لباس ها سرکار بیام.

سری تگون داد و روبه محافظش گفت

:- خانم ها رو به هتل ببر!

دست بردم برای ساکم که با صداش متوقف شدم

:- من با منشی ارشدم کار دارم.

@Romankade_shafagh

به سمتش برگشتم و گفتم

انجمن رمانکده شفق

:- الان وقت اداری نیست و من کارمند شما نیستم! و البته میتونم همراه بقیه به اتاقم برم و استراحت کنم.
روز خوش!

پوزخندی زدم، واقعا فکر کرده من همراهیش میکنم؟ ولی من الان فقط دلم خواب میخواست.

°●○○●●°°●○○●●°

حوله‌ی حمام رو دور تنم پیچیدم .

مسواک به دهن بیرون اومدم

تا لباسی که قرار بود برای اولین روز کاریم بپوشم رو چک کنم .

کت و شلوار کرم رنگی انتخاب کرده بودم که خیلی به تنم می‌نشست .

مسواکم رو توی دهنم با دندونام گرفتم

که صدای در اتاقم اومد .

متعجب به طرف در رفتم .

در اتاق رو باز کردم ، با دیدن دو مرد درشت هیکل که پشت در اتاقم بودن

دهنم باز شد که مسواکم افتاد

سریع بین راه گرفتمش که دو مرد

زیر بغلم رو گرفتن و بلندم کردن

با دهن پر از خمیر گفتم

:- هی ، چیکار میکنید؟

در اتاقی رو باز کردن و منو روی صندلی وسط اتاق گذاشتن .

متعجب حوله ام رو گرفتم تا عریان نشم و رسوا تر از این نباشم .

دستم رو روی دهنم گذاشتم تا از ریختن خمیر جلو گیری کنم .

دستی لای موهای خیس و کوتاهم کشیده شد که ترسیده کمر صاف کردم .

انجمن رمانکده شفق

و چند لحظه بعد موهام در حال خشک شدن بودن .

هر بار که میخواستم سرم رو برگردونم .

فرد پشت سرم نمیذاشت .

هنوز دهنم پر از خمیر بود و به خاطر همین ساکت بودم .

موهام به طرز عجیبی خیلی خوب در حال درست شدن بودن .

گیره ای رو روی موهام احساس کردم .

@Romankade_shafagh

و چند لحظه بعد فرد پشت سرم

انجمن رمانکده شفق

صندلی آورد و روبه روم نشست

با تعجب به صورتش زل زدم .

زنی جوانی بود که آرایش ملایمی داشت .

پوزخندی زدم، حیف نمیتونستم

دهن باز کنم.

کمی از لوازم آرایشی پشت چشمام زد و ریمل به مژه هام زد.

رژ کم رنگی روی لبام کشید و بلند شد.

در سکوت بهش نگاه میکردم

عیسی مسیح نگهدارش باشه.

من ک نمیتونستم آرایش کنم

و قصد داشتم با همون صورت بی روحم

اولین روز کاریم رو شروع کنم.

فقط نمیدونستم این کار ساراست یا لیزی!

بیخیال پا روی پا انداخته بود و زن کاور لباس هاش رو زیرو رو میکرد.

@Romankade_shafagh

بیخیال لباس شد و

دستام رو گرفت

با حوصله برام سوهان کشید و لاک زد.

و چند لحظه بعد نوبت پاهام رسید.

کارش که تموم شد بلند شد و بدون حرف اتاق رو ترک کرد
بلند شدم تا خمیر توی دهنم رو بریزم اما با دیدن رئیسم درست روبه روم متعجب محتویات دهنم بیرون
پاشید و روی صورتش و کت و شلوارش ریخت .

برای لحظه ای چشماش رو بست و نفس عمیقی کشید .
چشماش رو که باز کرد ، از قرمزی چشماش فهمیدم خیلی عصبانیه .

ترسیده و هول زده گفتم

:- بب...خشید ! وای خدا ...

نگاهم روی خمیر کنار لبش خشک
ترسیده حوله ام رو گرفتم و به سمت لبش بردم .
خمیر و پاک کردم و حوله رو روی کتیفی ها کشیدم هم زمان معذرت خواهی میکردم

که با حس سردی بدنم دستم از حرکت ایستاد ، آب دهنم رو قورت دادم ، نگاهی به الکس انداختم

@Romankade_shafagh

نگاهش از چشمام سر خورد و روی بدن لختم لغزید ، جیغ کوتاهی کشیدم و حوله رو جلوی خودم گرفتم .

لعنتی اینقدر هول کرده بودم که متوجه نشدم ، حوله ام رو دراورددم .

وای خدا ، کدوم کارمندی روز اول کاریش جلوی ریشش کاملاً لخت میشه !؟

قطعا، هیچ کس!

نفسش رو به شدت بیرون داد و با صدای دورگه ای گفت

:- لباس مناسبی بپوش! سعی کن سوتینی چیزی بزنی، اونا خیلی کوچیکن!

با تعجب بهش نگاه کردم، اون داشت درمورد سینه های من نظر میداد؟

همه چیز یادم رفت و با پرخاشگری گفتم

:- نظر شما رو درمورد سینه هام نخواستم! شما برای سینه های همه ی کارمندتون اظهار نظر میکنین؟

اصلا دلشون میخواد کوچیکن، چون هنوز باکره ان!

نگاه بدی بهم انداخت و با اخم غلیظی گفت

:- باکره؟ مگه سینه هام باکرگی داره؟

@Romankade_shafagh

با غرور گفتم

:- بله! وقتی دست هیچ مردی لمسشون نکرده باشه، هنوز باکره ان!

اخمش، جاش رو به تعجب داد، اه چرا هی به این مرد میفهمونم که باکره ام؟

حوله ام رو مرتب کردم و برگشتم به طرف کاور لباس ها

اما بازوم اسیر دستش شد و از پشت به بدنم چسپید .

زیر گوشم زمزمه کرد

-: پس همجنسبازی؟

انجمن رمانکده شفق

خشکم زد ، متعجب به سمتش برگشتم

با دیدن برق چشماش پوزخندی زدم

-: آره هم جنس بازم ، اتفاقا خیلی از این آرایشگرت خوشم اومد ! به نظرت با من دوست میشه ؟



پیروزش تبدیل به خشم شد .

با صدای بلندی داد کشید

-: چارلی ؟

@Romankade_shafagh

چندلحظه بعد چارلی توی چهار چوب ایستاده بود .

انجمن رمانکده شفق

+: بله ، رئیس؟

پوزخندی به من زد و گفت

-: آرایشگری که اینجا بود رو اخراج کن .

+ چشم رئیس!

متعجب گفتم

- چیکار کردی؟

انجمن رمانکده شفق

زیر دستم زد و حوله ام رو کنار زد .

سینه ی کوچیک سمت چپم رو توی مشت

گرفت و غرید

- حالا دیگه باکره نیستن !

جیغ کوتاهی کشیدم و زیر دستش زدم

بازوم رو گرفت و نگاهش رو به چشمام دوخت

@Romankade_shafagh

-برام مهم نیست که همجنس بازی !

انجمن رمانکده شفق

ولی

دستش لای پام نشست ، از ترس قالب تهی کردم

- این بکارت مال منه ! البته اگه درست باشه !

دستم رو مشت کردم و محکم توی صورتش کوبیدم
چون حرکت ناگهانی بود روی زمین افتاد.

بالای سرش ایستادم و داد کشیدم

:- حق نداری به من دست بزنی عوضی!

به سمت کاور لباس ها رفتم و

لباسی برداشتم

بی توجه به وجودش حوله رو دراوردم و

لباسی پوشیدم

به سمتش برگشتم

ایستاده بود و گوشه ی لبش رو دست میکشید.

پوزخندی زدم

@Romankade_shafagh

و از کنارش رد زد که صدایش باعث

شد سر جام بایستم

:- فکر میکنی اجازه میدم بری سرکار؟

تو از همین لحظه اخراجی!

با غرور به سمتش برگشتم

-: قبل از اینکه تو منو اخراج کنی!

من خودم استعفا میدم.

اخم کرد نزدیک تر شد

-: فکر میکنی بدون حمایت و پول من اینجا دوام میاری؟

روی صورتم خم شد

-: بدون من، توی یه کشور غریب

تو فقط میتونی توی فاحشه خونه ها کار کنی!

-: فاحشه بشم بهتر از دستمالی شدن توسط توئه!

طره‌ای از موهای کوتاهم رو گرفت

@Romankade_shafagh

-: پس یعنی حاضر نیستی با من باشی، اما حاضری شبی تو بغل یکی باشی؟

خوبه. چرا از بادیگار های من شروع نمیکنی؟

عصبی داد کشیدم

-: چی از جونم میخوای؟

بلندتر از من داد کشید

-: تو رو! بکارتت رو!

چنگی به کمرم زد

-: وجودت رو!

متعجب گفتم

-: چ...ی؟

پوزخندی زد

-: تو واقعا فکر کردی برای تحصیلات خوبت قبولت کردم؟

@Romankade_shafagh

تقلا کردم از آغوشش بیرون پیام

اما منو محکم نگه داشت

توی صورتم غرید

-: ن! من چند ماهه زیر نظرت دارم!

من از همه ی زندگیت خبر دارم!

محکم منو به دیوار کوبید و دامن لباسم رو بالا زد

چنگی به ران پام زد و گفت

:- فکر میکنی نمیدونم توی بار کار میکردی؟ فکر میکنی نمیدونم هرشب پدرت با فاحشه ها سرکار داره؟

انجمن رمانکده شفق

از ترس خفه شده بودم! اون از همه چیز خبر داشت.

این چطوری امکان داشت؟

منو برگردوند و به دیوار کوبید

از برخورد صورتم با دیوار آخی گفتم

که صداس رو شنیدم

:- میدونی من کیم؟ بعد توی کوچولو به من مشت میزنی؟

@Romankade_shafagh

سیلی محکمی به باسنم زد

انجمن رمانکده شفق

که جیغ بلندی کشیدم.

:- آره جیغ بکش، دختر کوچولو!

لبم رو گاز گرفتم تا از ریزش اشکهام جلو گیری کنم.

ددی بهم گفت نیام، ولی منه احمق گوش ندادم!

سیلی دیگه ای روی باسنم نشست که
دستم روی دیوار مشت شد.

لاله ی گوشم رو گاز گرفت

:- وقتی از پشت جرت دادم میفهمی من کی!

چشمام از ترس گشاد شد که آلتش رو پشتم، لای باسنم احساس کردم.

کمی خودش رو به من فشرد

که جیغی کشیدم و گفتم

:- اگه... اگه یه سانت دیگه داخل فرو کنی دیگه منو نمیبینی!

لاله ی گوشم رو بوسید و پرحرارت

زمزمه کرد

@Romankade_shafagh

:- اوووم، جالب میشه وقتی بدونی قراره بعد از این رابطه تو با من، توی عمارت من زندگی کنی!

متعجب گفتم

:- تو ... تو واقعا دیوونه ای!

فشاری بهم آورد که آل*ش بیشتر وارد شد در همین حال غرید

:- حق نداری به من توهین کنی!

انجمن رمانکده شفق

عصبی گفتم

:- تو هم حق نداری به من تجاوز کنی!



با فرو رفتن بیشتر آل*ش جیغ کشیدم

:- لعنتی درش بیار!

:- اگه درش بیارم چی گیرم میاد؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بی فکر، برای تموم شدن درد لعنتی توی باسنم گفتم

:- بکارتم! درش بیار!

ازم فاصله گرفت. بی حال کنار دیوار

سر خوردم و گفتم

:- ازت متنفرم الکس !

شلوارش رو درست کرد و گفت

:- تو قول بکارت رو دادی !

عصبی گفتم

:- در ازای ۵ میلیارد اینکارو میکنم !

روبه روم روی زانو نشست و متفکر

بهم چشم دوخت

:- نه ! تو اون بکارت رو در ازای جای خواب یه شغل مناسب و لذت به من میدی!

@Romankade_shafagh

سکوت کردم ! میتونستم تا فردا بمونم

بعد یه طوری فرار کنم !

من باید میرفتم !

باشه ی آرومی گفتم که بلند شد و با حرفش متعجب سر بلند کردم .

الکس

- تو میشی منشی مخصوص من و من هر موقعه خواستم تو باید به من لذت بدی! ماهیانه به اندازه‌ی
حقوقت برات

پول واریز میکنم اما ...

دست به سمتم دراز کرد

دستش رو گرفتم و بلند شدم

به من نزدیک شد

قدمی به عقب برداشتم

که باسنم به دیوار برخورد ...

- تو فقط وقتی میتونی از اون پول برداشت کنی، که من تایید بکنم!

بی قرار گفتم

- چرا؟ چرا داری اینکارو میکنی؟

@Romankade_shafagh

هیكل تنومندش رو به بدن ریزم چسپاند و درحالی که دست های مردانه‌اش پهلوم

های لاغرم رو نوازش میکرد گفت

- برای اینکه ترکم نکنی! البته من ازت

یه امضای کوچیک پای یه ورقه میخوام!

پرخاشگر گفتم

- من هیچ وقت برگه‌ی بردگیم رو امضا نمیکنم! و البته قول نمیدم ترک نکنم.

انجمن مانکده شفق

فشاری به پهلو هام آورد و گفت

- و منم قول نمیدم که وقتی پدرت در حال س*کس با فاحشه‌ی جدیدشه

به قتل نرسه!

این مرد فقط کارش شکه کردن من بود!

- تو اینکارو نمیکنی!

منو کمی از زمین بلند کرد

©Romankade-shafagh

- دوماه پیش یادته؟ پدرت با چندتا عوضی درگیر شد؟ من اونارو فرستاده بودم! من یه کمپانی بزرگ رو

مدیرت میکنم و هرکاری از من برمیاد اینو یادت نره!

انجمن مانکده شفق

همیشه نفس کشیدن این همه سخت بوده؟

نگاهم روی صورتش در گردش بود

صورت جذابش بی شک تعداد زیادی دلباخته داشت!

و البته اخلاقش بی شک تعداد زیادی دشمن!

چیکار میکردم؟ توی یه کشور غریب، بدون داشتن دوست و فامیل؟

آروم گفتم

:- اکی! ترک نمیکنم ولی برگه هم امضا نمیکنم!

پوزخندی زد

:- اوه البته تو بخوای فرار هم کنی در عرض ۱ ساعت پیدات میکنم!

ترس تنم رو لرزوند!

نگاه خیره اش به من میفهموند باید حسابی از این مرد بترسم!

نگاهش روی لبهام نشست.

@Romankade_shafagh

لبه اش رو با زبانش خیس کرد

و گفت

:- فکر نکنم یه بوسه تجاوز باشه!

به دنبال حرفش لبه اش روی لبهام نشست

دست هام روی شانه های پهنش نشست

لبه‌اش که حرکت کرد بی اختیار دهانم
باز شد و اون به راحتی لب پایین رو مکید .

اولین بوسه‌ام با مردی که به شدت از او میترسیدم !

نمیدونستم چیکار بکنم ! من هیچ وقت یه مرد رو نبوسیده بودم !

عقب کشید و به صورتم نگاه کرد

وقتی قیافه‌ی گیجم رو دید

با ناباوری گفت

:- تو تاحالا کسی رو نبوسیدی؟

خجالت کشیدم از اینکه اینو فهمیده بود !

من که بهش گفته بودم ، من یه دختر کاملاً باکره هستم !

@Romankade_shafagh

لب گزیدم که گفت

:- خدایا باورم نمیشه ! من یه دختر کاملاً باکره دارم !

احساس کردم صورتم قرمز شد .

:- خودم یادتم میدم چطوریه !

اول لب پایینم رو ببوس ، بعد بالا رو .

بعد زبونت رو بفرست داخل دهنم !

با حالت زاری گفتم

:- یعنی باید این کثیف کاری رو هم حتما انجام بدم ؟

اره ی آرومی گفت و دوباره لبه اش روی لبهام نشست .

آروم شروع کردم به انجام کارهایی که گفت .

چشمام باز بودن و به چشمای بسته اش

نگاه میکردم ، تمام مدت تمرکز کرده بودم

تا مبدا اشتباهی بکنم !

نفس که کم آوردیم ازم جدا شد و گفت

@Romankade_shafagh

:- یادم رفت بگم چشمت رو ببند !

آروم چشمام رو بستم !

تنم داغ شده بود و حس های زنانه ام فعال !

فشار دستهام روی شانه هاش بیشتر شد

که اینبار با خشونت خاصی لبهاش روی لبهام نشست !

باهش همکاری کردم ، کمی راه افتاده بودم ولی هنوزم کمی ناشی بودم !

دستم لای موهاش رفت و اونارو چنگ زدم

بی اختیار پاهام دور کمرش حلقه شد .

تنم داغ شده بود و لای پام نبض میزد .

لبهام رو رها کرد و بلا فاصله روی گردنم نشست که آهی کشیدم .

بند لباسم رو پایین داد و لبهاش به سمت

سینه‌های کوچیکم حرکت کرد .

سینه‌ام که توی دهنش جا گرفت

از سر لذت و شهوت آه کشیدم و ناله کردم !

این همه حجم از شهوت برای خودمم

عجیب بود !

اما من یه دختر ۲۰ ساله بودم که به خاطر ظاهرش هیچ وقت س*کس نکرده بود !

با صدایی که از شهوت میلرزید گفتم

:- اک...اکلس !!! اخ خدا !

سرش رو بلند کرد و درحالی که چشمای خمارش رو به چشمام می داخت گفت

-: جان ... جان !

با عجز نالیدم

انجمن رمانکده شفق

-: تمومش کن ! اینجا جاش نیست !

فشاری به تنم آورد اروم منو پایین

گذاشت و گفت

-: میتونی برام بخوری؟

متعجب گفتم

-: نه من بلد نیستم !

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

کلافه گفتم

-: خیلی خوب ! بهتره بری خونه !

امشب کارت دارم !

لب گزیدم و ازش فاصله گرفتم .

کلافه از اتاق بیرون رفت
چند لحظه بعد چارلی وارد اتاق شد.

باصدای محکمی گفت

+ لطفاً همراه من بیاید!

ساکت به دنبالش قدم برداشتم

از هتل بیرون زدیم و سوار ماشین شدیم!

در سکوت کامل به خیابون ها نگاه میکردم تا اینکه جلوی عمارت ترمز کرد

در ماشین رو باز کردم

که چارلی گفت

+ خدمتکار اتاق آقا رو بهتون نشون میده! در ضمن آقا گفت تا برگشتن ایشون تمام محتوای این فلش رو نگاه کنید! لپ تاپ روی میز گذاشته شده و رمز نداره!

بدون حرف فلش کوچیک رو از دستش گرفتم و پیاده شدم.

به طرف در عمارت رفتم!

در باز شد و زن میانسالی به من خوش آماد گفت و منو به اتاق الکس راهنمایی کرد .

وارد اتاقش که شدم از تعجب جلوی در خشکم زد !

بی شک اتاقش از تمام خونه‌ی ما هم بزرگتر بود !

خدمتکار ساعت ناهار رو به من گفت و اتاق رو ترک کرد .

به سمت میز کار کنار پنجره رفتم

روی صندلی نشستم و لپ تاپ رو روشن کردم !

آروم فلش رو وصل کردم و اونو باز کردم .

با کنجکاوی محتوای درونش رو پلی کردم !

چشمام تا آخرین حد باز شد و سریع

لپ تاپ رو بستم که صدای زنگ تلفن روی میز منو از جا پروند !

تلفن رو برداشتم و آروم گفتم

@Romankade_shafagh

:- الو ؟

صدای مردونه‌اش ته دلم رو خالی کرد

:- اون فیلم‌ها رو تا آخر نگاه میکنی !

یادت نره من میبینمت !

متعجب گفتم

:- تو افاق دوربین هست؟

:- آره! بهتره روی تخت دراز بکشی و اونارو نگاه کنی! در ضمن توی پاتختی یه دی*لدو هست!

با عصبانیت غریدم

:- اون افکار کثیف رو بذار برای هرزه‌های دور و برت! بای!

تلفن رو محکم کوبیدم!

:- مردک مریض!

کمی به فیلم های پو*ن نگاه کردم

وقتی مطمئن شدم چیزی یاد گرفتم

@Romankade_shafagh

لپ تاپ رو خاموش کردم و

روی تخت دراز کشیدم!

سعی کردم بخوابم ولی مگه میشد؟

لباسم تنگ بود و من عادت نداشتم

با چنین لباس هایی بخوابم!

عصبی بلند شدم و لباسم رو در اوردم و پرت کردم روی زمین

کفش‌های پاشنه بلند رو در اوردم

لخت روی تخت دراز کشیدم

انجمن رمانکده شفق

و ملافه رو روی خودم کشیدم!

چشمم رو بستم، من اینجا توی اتاق

اون مرد مرموز روی تختش برهنه چیکار میکردم؟

چرا نفهمیده بودم این همه مدت زیر نظر بودم؟

نگاهم به عکسش روی پاتختی افتاد.

قیافه‌ی جذاب و مردانه‌اش برام

آشنا نبود!

@Romankade_shafagh

پس اون چطور می‌تونست تو یه کشور دیگه

انجمن رمانکده شفق

دیده بود؟

کلافه از فکر کردن، چشمم رو محکم

روی هم فشار دادم

تا شاید کمی استراحت کنم!

نمیدونم چقدر گذشته بود، توی خواب و بیداری بودم!

میخواستم چشمم رو باز کنم

اما نمیشد! تنم توسط کسی لمس میشد

اما من قادر نبودم حرکتی بکنم! *انجمن رمانکده شفق*

تمام بدنم فلج شده بود، توی تاریکی

مطلق بودم که نفس های کسی پشت

گوشم رو نوازش کرد.

دستی دور شکمم حلقه شد و با

ایکای بلندی که فرد پشت سرم گفت

از ترس پریدم هوا!

@Romankade_shafagh

روی تخت نشسته بودم و نفس نفس میزد! بدنم عرق کرده بود!

اتاق تاریک بود و این به ترس من دامن میزد! *انجمن رمانکده شفق*

با شنیدن اسمم درست کنارم

جیغ بلندی کشیدم

-: نترس منم ایکا!

به دنبال حرفش تن برهنه‌ام رو در آغوش کشید!
دستهام بی اراده دور گردنش حلقه شد
و خودم رو بهش فشردم.

آروم که شدم ازش جدا شدم.
ملافه رو دور تنم پیچیدم و گفتم

:- میشه بهم لباس بدی؟

چند لحظه بعد اتاق روشن بود، چشمام رو بستم و وقتی کمی عادت کردن به نور
آروم بازشون کردم.

با دیدن الکس اونم برهنه جیغ کوتاهی کشیدم.
انتظار این یکی رو واقعا نداشتم.

لبخندی روی لب‌هاش نشست و به طرف

@Romankade_shafagh

تخت قدم برداشت.

چشم از آل*ش گرفتم، چقدر بزرگ بود!

لب گزیدم، وقتی اون دست روی تخت گذاشت من سریع از طرف مخالفش
پایین پریدم و به سمت کمد گوشه ی اتاق پا تند کردم

وارد کمد شدم و پیراهن مردونه‌ای پوشیدم .

برگشتم که بازم برهنه‌جلوم ظاهر شد .

آب دهانم رو قورت دادم

:- میدونی ! من خیلی گرسنه !

صبح تا الان چیزی نخوردم !

پوزخندی زد ، قیافه‌اش بی تفاوت بود

و من نمیدونستم الان چه حسی داره .

آروم از کنارش رد شدم که بازوم اسیر

دستش شد

صداش که به گوشم رسید لرزش پاهام

بیشتر شد

@Romankade_shafagh

:- میگم برات غذا بیارن بالا ! حالا اون پیراهن کوفتی رو در بیار و روی تخت بشین !

از جدیت صداش ترسیدم و سریع دکمه های پیراهن رو باز کردم .

پیراهن رو به دستش دادم که اونو توی کمد پرت کرد و کمرم رو چنگ زد .

دستهام روی سینه‌ی برهنه‌اش نشست .

دستش پایین تر رفت و باسنم رو چنگ زد
منو بالا کشید که پاهام دور کمرش حلقه
شد .

بوسه ای با سینه‌ی کوچیکم زد و گفت

:- وقتی از سرکار میام میبینم یه دختر لخت توی تخت خوابیده ، وحشی میشم و میخوام تنش رو تصاحب
کنم ! فیلم ها رو دیدی؟

با اخم گفتم

:- اونا واقعا چندش بودن !

درحالی که به سمت تخت میرفتیم
گفت

:- خوبه ! چون قراره تو همه‌ی اون کار ها رو برای من انجام بدی !

@Romankade_shafagh

منو روی تخت گذاشت !

نگاهم هنوز میخ چشماش بود !

این مرد دیوونه بود !

کنارم دراز کشید ، مشغول نوازش

موهام شد .

از تعجب سکوت کرده بودم .

کمی گذشت تا خدمتکار سینی حاوی

شام رو روی تخت گذاشت .

باورم نمیشد ساعت ۸ شبه !

انجمن رمانکده شفق

من از صبح تا همین یک ساعت پیش

خواب بودم !

آروم شروع کردم به خوردن غذایی که حتی اسمش رو هم نمیدونستم .

بعد از تمام شدن آروم با دستمال دور

دهانم رو پاک کردم !

اینقدر گرسنه بودم که اهمیتی به نوازش

های الکس ندم !



@Romankade_shalagh

صدای زنگی بلند شد و بعد از اون در اتاق

باز شد و خدمتکار سینی غذا رو برد .

انجمن رمانکده شفق

روی تخت دراز کشیدم و چشمام رو بستم

با سیلی که به باسنم خورد ترسیده

سریع بلند شدم و به الکس نگاه کردم

- چرا میزنی؟

بدون جواب دادن به من، محکم منو روی تخت دراز کرد و خودش روی تنم
خیمه زد.

انجمن رمانکده شفق

- فکر کردی یادم رفته؟!

متعجب گفتم

- چی رو؟

با بی شرمی گفت

- پاره کردن بکارتت رو!



لب گزیدم که خم شد و لبهام رو شکار کرد.

دستش سینه‌ام رو چنگ زد و بعد از یه بوسه ی تحریک آمیز و طولانی گفت

انجمن رمانکده شفق

- خودم سینه‌هات رو بزرگ میکنم!

سکوت کرده بودم!

من در برابر این مرد لال میشدم!

گردنم رو بوسید و پایین تر رفت

لیسی به سینه‌هام زد که آه ی کشیدم

بوسه های ریزش هربار پایین تر میرفت

تا اینکه لای پام روی ممنوعه‌ام نشست!

انجمن رمانکده شفق

از خجالت چشم بستم و گفتم

:- الکس ... من...

با برخورد زبونش لای پام حرفم یادم رفت و جیغی از سر لذت و شهوت کشیدم.

چندیدن بار این کارو تکرار کرد که نتونستم تحمل کنم و رها شدم.

درحالی که نفس نفس میزدم

گفتم

@Romankade_shafagh

:- نکن...! دیگه نکن!

انجمن رمانکده شفق

سر بلند کرد و به من نگاه کرد.

درحالی که به چشمم زل زده بود

یک بار دیگه به عضوم زبون زد

بی طاقت خودم رو بالا کشیدم و گفتم

:- نکن!

زبونش رو روی لبهاش کشید

:- اومم؛ خوشمزه است!

صورتم جمع شد

:- کثیف!

با نشستن لبهاش روی لبهام و حس

آب درونم، داخل دهنم دلم پیچ خورد.

تمام سعیم رو کردم توی دهنش بالا

نیارم!

گردنم رو بوسید، سینه هام رو بوسید!

@Romankade_shafagh

دستش لای پام رو نوازش کرد.

خودش رو بالا کشید و درحالی که

لبهام رو میبوسید گفت

:- آماده ای؟

آماده؟ برای چی؟ از دست دادن بکارتم؟

با ترس گفتم

:- نه! نه!

انجمن رمانکده شفق

به دنبال حرفم آل*ش وارد واژ*نم شد

جیغ بلندی کشیدم!

اشکهام جوشید!

نفس های عمیقی کشیدم!

تموم شد! تموم شد ۲۰ سال محافظت کردن از بکارتم!

تموم شد! منم تموم شدم!

چندیدن بار لبهام رو بوسید و درحالی

که صداس از شهوت میلرزید گفت



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:- تموم شد! آروم باش!

به سختی لب زدم

:- ازت متنفرم!

محکم خودش رو به من کوبید که بی اراده دستهام روی باسنش نشست و

محکم چنگش زدم!

زیر گوشم زمزمه کرد

:- حق نداری ازم متنفر باشی!

انجمن رمانکده شفق

پلک زدم که اشکهام روی گونه هام ریخت!

خودش رو از من خارج کرد!

حس خون روی ران پام، احساس بدبختی بهم داد!

به خاطر پول چیکار کردم؟

با دستمال جیبی سفیدش خون رو پاک کرد و دوباره روی تنم خیمه زد!

بازم میخواست؟

چشمام رو بستم و گفتم

@Romankade_shafagh

:- زود تمومش کن!

انجمن رمانکده شفق

وزنش از روی تنم کنار رفت چشم باز کردم!

لبه ی تخت نشسته بود!

:- من رابطه بدون رضایت نمیخوام!

از روی تخت بلند شد و به سمت

در حمام رفت .

اون که بکارتم رو گرفته بود !

چرا تمومش نکنم ؟

روی تخت نشستم که دردی توی تنم پیچید ، جیغی کشیدم !

انجمن رمانکده شفق

سریع برگشت به طرفم و گفت

:- چی شد ؟

جیغی کشیدم که به سمتم پا تند کرد و کنارم جا گرفت !

دهن باز کرد چیزی بگه که لبهام روی لبه اش نشست !

بی طاقت منو دراز کرد و روی تنم

خیمه زد .

لاله ی گوشم رو که بوسید بدنم

سست شد .

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

گردنش رو بوسیدم و گفتم

:- زود باش !

آل_تش رو وارد واژ_نم کرد .

آهی کشیدم که پر حرارت زمزمه کرد

:- همینه! ناله هات رو میخوام ایکا!

آه های پر لذت با هر حرکتش از بین لبهام خارج میشد!

وقتی لرزیدم و آرام گرفتم

بی حال زمزمه کردم

:- یکم تند تر!

ضربه ی آرامی زد

:- ولی دردت میکنه!

:- مهم نیست!

:- برای من مهمه!

بی فکر گفتم

:- ارض! شدن و لذت تو هم برای من مهمه!

به چشمم زل زد.

شاید میخواست بدونه دروغ میگم

یا نه !

لبخندی بهش زدم .

:- نگران من نباش !

اولاش آروم بود . کمی گذشت تا تندترش کرد .

اینبار جیغ میکشیدم .

پا هام رو بالا آورد و روی شانه اش گذاشت .

ضربه هاش محکم تر شد و سینه هام رو فشرد

آه های مردونه اش بلند شدن .

اما مگه آروم میگرفت .

منو به پشت کرد و روی تنم دراز کشید

بی رحمانه بهم ضربه میزد .

@Romankade_shafagh

نمیدونم چقدر گذشت .

نیم ساعت ؟ یک ساعت ؟

نمیدونم

جونی نداشتم .

سه بار ارض_ا شده بودم

با گاز گرفتن شاهرگم جیغ بلندی کشیدم
که گرمی چیزی رو روی ران پام احساس کردم .

کنارم دراز کشید .

دستهای مردونه اش تنم رو نوازش کرد.

انجمن رمانکده شفق

:- درد داری ؟

آروم گفتم

:- من مُردم ! همه‌ی مردا این همه طولش میدن ؟

صدای آرومش به گوشم رسید

:- نه ! ولی من اسپری زده بودم !

عصبی به طرفش برگشتم که

@Romankade_shafagh

لای پام سوخت .

انجمن رمانکده شفق

جیغی کشیدم و چنگی به بازوش زدم

که در اتاق باز شد .

صدای مرد جوانی در اتاق پیچید .

لامپ اتاق روشن بود و مرد

با دیدن من که در آغوش الکس بودم

جلوی در ایستاد .

الکس برگشت و نگاهی به مرد انداخت

انجمن رمانکده شفق

- هنوز یاد نگرفتی در بزنی ؟

مرد نگاه گستاخی به بدن های نیمه لختمان انداخت و گفت

+ میخواستی این صحنه ی جذاب رو از دست بدم ؟

به تخت نزدیک تر که شد ، من ملافه رو محکم تر جلوی خودم گرفتم
و به آغوش الکس پناه بردم .

دقیقا روبه روی تخت روی صندلی نشست و نگاهش روی من چرخید .

احساس میکردم از خجالت به شدت قرمز شدم .

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

چرا الکس چیزی نمیگفت ؟

مرد اشاره ای به من کرد و گفت

+ فاحشه ی جدیدته ؟ چقدر خریدیش ؟

من که گریه نمی‌کردم، چشمام از اشک پر شد. برای فاحشه ای بود که این مرد گفت؟ شایدم به خاطر این بود که بعد از

یه سکس دردناک اینطوری یه نفر به من زل زده.

شایدم هردو!

نمیدونم نمیتونستم درست فکر کنم!

رحمن رمانکده شفق

در یک لحظه عصبی شدم و شی تزئینی

روی پاتختی رو برداشتم و به طرفش

پرتاب کردم که با تعجب جای خالی داد

همزمان داد کشیدم

:- من فاحشه نیستم! مردک هیز!

نیم نگاهی به الکس انداختم و گفتم

:- پشیمونم کردی!

@Romankade_shafagh

رحمن رمانکده شفق

صدای مرد خط روی اعصابم می انداخت

+: اوه الکس تو یه گربه ی وحشی آوردی! نظرت چیه مثل گذشته دو نفره حالش رو ببریم؟

تنم لرزید.

نگاه نگرانی به الکس انداختم که الکس جلوی مرد روی تنم خیمه زد.

صورتش سرد بود .

ملافه کنار رفت و من با بیچارگی دست روی سینه های کوچیکم گذاشتم .

توی صورتم داد کشید

:- برو بیرون مکس !

انجمن رمانکده شفق

نمیدونم مکس ترسید که با اون سرعت بیرون رفت و در اتاق رو بست

یا

نمیدونم !

با فرو رفتن آل_تش درون وا_ژنم اونم

بی مقدمه جیغی کشیدم و محکم کمرش رو چنگ زدم .

دو سیلی متوالی به سینه هام زد

و به شدت پسم زد .

از درد به خودم پیچیدم .

@Romankade_shafagh

گرمی خون رو احساس میکردم .

کنارم روی تخت نشسته بود و

کلافه موهاش رو چنگ میزد .

صدای سردش لرزه به تن بی جونم

انداخت

:- جلوی اون زبونت رو بگیر!

چشمام سیاهی میرفت ، نمیتونستم

خونریزی رو ببینم .

اما مثل این بود که شیر آب رو باز کرده باشن

جریان خون رو احساس میکردم .

آروم نالیدم

:- الک..س !

بلند داد کشید

:- خفه شو !

خفه شم ؟ من داشتم میمردم .

آروم خون رو زمزمه کردم

به سرعت به طرفم برگشت ، نگاه متعجبی به من و وضعیتم انداخت .

ناباور دست جلوی دهنش گذاشت و

سریع بلند شد و بی توجه به لخت بودنش به طرف اتاق رفت

لحظه ی آخر صداش توی گوشم پیچید و

چشمام سیاهی رفت .

انجمن رمانکده شفق

سینه هام نوازش میشدن ، میخواستم چشم باز کنم ولی نمیشد .

یکی محکم به سینه ام مک میزد .

آهی کشیدم که لبهام بوسیده شد .

میخواستم بیدار بشم ولی نمیشد .

لحظه ای سرمایی تنم رو در بر گرفت .

دستی لای پام نشست و آرام

@Romankade_shafagh

واژنم رو نوازش کرد .

انجمن رمانکده شفق

نفس عمیقی کشیدم و ناگهانی چشمام رو باز کردم .

نگاهم روی چشمای خمارش ثابت شد

این کی بود ؟!

"الکس"

لیوان قهوه ام رو روی میز گذاشتم
، کتم رو مرتب کردم و با دقت گفتم

-: جناب ایزاک چه تضمینی به من میدید که داخل این پروژه سود میکنم؟

همسرش با طنازی که ذاتی بود لبخند زیبایی زد.
یه جورایی برام آشنا بود، حرکاتش، طرز نگاهش!

با صدای خشن ایزاک به خودم اومدم،
ظاهرا خیلی وقت به همسرش زل زدم

با غرور و لبخندی که از یادآوری ایکا
روی لبهام نشسته بود نگاهی به ایزاک انداختم

-: متاسفم بابت نگاه خیره ام، همسرتون خیلی برام آشنا هستن. در ضمن من خودم یه نفر رو دارم که به
شدت میخوامش!

اریکا همسر ایزاک لبخند مهربونش عریض تر شد

+: خوشحالم میشم خانم جوانی رو که دل شما رو به اسارت برده آخر هفته مهمونی ببینم. و البته ایزاک
توی مهمونی تضمین سود کردن شما رو بهتون میده!

سری تکنون دادم ، ایزاک با ابهت مردانه اش بلند شد و مردانه بهم دست داد و گفت

+: آخر هفته میبینمتون !

:- همچنین !

انجمن رمانکده شفق

با رفتن هردو روی صندلی نشستیم و کمی

فکر کردم بستن قرارداد با فردی مثل ایزاک اکو خوب بود !

هرچند شهرت اون به پای شهرت من نمیرسید اما بعد اسم من ، اسم اون وجود داشت !

مهمانی آخر هفته ؟



یعنی بعد از گذشت یک روز حال ایكا بهتر شده بود ؟

نمیتونستم الان بهش فکر کنم .

اما چیزی مانع میشد .

برای یک لحظه بلند شدم موبایلم رو برداشتم . سریع دوربینم اتاقم رو چک کردم .

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

انگار اشتباه میدیدم !

دوربین رو زوم کردم . نفس هام تند شد و

سریع از دفتر بیرون دوییدم و بی توجه به منشی داد کشیدم

:- بگو ماشین منو آماده کنن !

درحالی که تقریباً می دوییدم که زودتر از شرکت بیرون بزنم
یاد چارلی افتادم که امروز خونه بود .

درحالی که دکمه ی آسانسور رو میزد

شماره ی چارلی رو گرفتم

سریع جواب داد

+: بله آقا ؟

با صدایی که نمیتونستم کنترل کنم

پشت تلفن داد کشیدم

-: سریع تن لش اون عوضی رو از روی زن من بردار !

آسانسور که ایستاد تلفن رو قطع کردم

و به سمت ماشینم دوییدم توی ماشین روشن نشستم و بدون توجه به ماشین

ایزاک اکو پا روی پدال گاز گذاشتم

با سرعت سرسام آوری حرکت کردم و

لحظه ی آخر برای ماشین ایزاک اکو بوق زدم .

میدونستم با این سرعتم قراره جریمه ی زیادی بپردازم !

جلوی عمارت پارک کردم و پیاده شدم .

تا خود اتاقم دوییدم .

در اتاق رو محکم باز کردم .

با دیدن تخت خالی زانو هام سست شد.

انجمن رمانکده شفق

صدای در سرویس اومد و خدمتکاری از

ان خارج شد .

کتم رو دراوردم و پرت کردم روی زمین

آستین هام رو بالا زدم و گفتم

:- کجاست ؟

اشاره ای به حمام کرد

+: خانم رو بردم حمام !

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:- بیرون .

با رفتنش وارد حمام شدم ، با دیدن جسم نحیف و مچاله شده گوشه ی وان بزرگ حمام تنم از خشم لرزید

چطور تونست به تنی که من شب پیش

تصاحب کردم دست درازی کنه !؟

آروم کنار وان نشستم و موهای کوتاهش رو نوازش کردم .

با حس لمس دست من سریع برگشت

با دیدن چشمای قرمزش ، نفس هام سنگین شد . کوه من گریه کرده بود ؟!

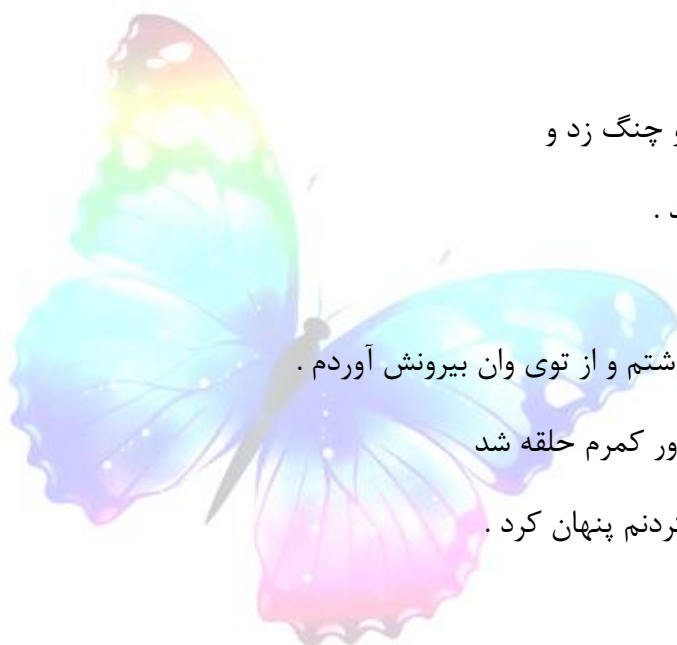
انجمن رمانکده شفق

فکر میکردم از من بترسه و ازم دور شه

اما بر خلاف تصورم خودش رو توی آغوشم انداخت .

پیراهن مشکی رنگم رو چنگ زد و

نفس های عمیق کشید .



دست روی کمرش گذاشتم و از توی وان بیرونش آوردم .

بلند که شدم پاهاش دور کمرم حلقه شد

و سرش توی گودی گردنم پنهان کرد .

لباس مارک دارم خیس شده بود و این واسه من وسواسی توی اون لحظه

@Romankade_shafagh

اهمیت نداشت !

انجمن رمانکده شفق

صدای آرومش به گوشم رسید

:- نمیخواستم . لذت ببرم ! اون ... اون ..

خودش رو به من فشرد .

:- اون عوضی منو منو کرد .

چطور تونستی بذاری ؟

چشمام رو بستم ، سرم از خشم تیر میکشید .

باسن نرمش رو نوازش کردم .

نفسم رو به شدت بیرون دادم و با لحنی پر از خشم گفتم

:- ارض! شدی ؟

بدنش شل شد . پاهاش که به زمین رسید

ازم جدا شد .

نگاهم توی چشمای اشکیش چرخید .

دستهام صورتش رو قاب گرفت

:- بگو بهم ایکا ، بگو ! ارض! شدی ؟

@Romankade_shafagh

لبه‌اش تکون خورد و من از چیزی که میخواست بگه بی دلیل و نشنیده ترس داشتم .

لبه‌اش کبود بود ، چقدر عصبانی بودم .

این دختر مال من بود و توی تخت من

توی اتاق من توسط مردی که برادر نام داره بهش تجاوز شده بود !

- نه! تازه ...

لب گزید

- بگو ایکا بگو! من میتونم دوربینهارو چک کنم! اما میخوام خودت بهم بگی!

انجمن رمانکده شفق

دستش یقه ی لباسم رو چنگ زد

خودش رو بالا کشید .

- دیگه منو نمیخوای؟

کلافه دستی به صورتم کشیدم و نتونستم خودم رو کنترل کنم

و مشتی توی شیشه ی پشت سر ایکا زدم

که شیشه ی نشکن ترک برداشت و داد کشیدم

- بهم جواب بده !

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

ترسیده گفتم

- تازه شروع کرده بود ، تقلا های من نمیداشت کارش رو انجام بده ! چارلی سر رسید و نداشت .

نفس های عمیقی کشیدم تا عروسکم رو بیشتر از این نترسونم .

-: لبهات رو کبود کرده !

دستی روی لبهات کشید

-: چندبار تو دهنی بهم زد .

چطور میتونستم آرام باشم .

دست زیر پاهات بردم و تا خود تخت در آغوشش گرفتم .

ملافه رو روی تن برهنه اش کشیدم .

بوسه ای به پیشانیاش زدم که حرفش باعث شد خشکم بزنه .

ایکا :- دیگه با من سک_س نمیکنی ؟

لحنش، چشمای ملتشمش ، بدن برهنه اش

باعث شد روی تنش خیمه بزنم و شروع کنم به بوسیدنش .

لبهام رو بوسید ، با عجله لباس های تنم رو بیرون آوردم و ملافه رو کنار زدم و

خودم زیرش خزیدم .

بوسه ای به گردنش زدم و با انگشتم مشغول بازی با سینه اش شدم .

آه غلیظی کشید

-: آه ، الکس ... خواهش میکنم .

اون سک_س نصفه با مکس ، دختر کوچولوی منو به شدن شهو_تی کرده بود.

با بی رحمی آل_تم رو واردش کردم که

جیغ کوتاهی کشید و چنگی به کمرم زد.

الچمن رمانکده شفق

با سرعت شروع کردم به کمر زدن .

اینقدر عصبی بودم که توجهی به جیغ های گاه و بی گاه ایکا نمیکردم .

ایکا که ارض_ا شد ، عقب کشیدم .

نیازی به عشق بازی نداریم .

پوزخندی زدم ، صدای گرفته ی ایکا باعث شد کلافه بشم

:- تو ارضا نشدی . یعنی دیگه ... حالا من چیکار کنم ؟

دست دور شکمش انداختم و اونو به پهلو کردم .

پشت سرش قرار گرفتم و بوسه ای به

@Romankade_shafagh

گردنش زدم .

الچمن مانکده شفق

کتفش رو بوسیدم و لای پاهاش رو نوازش کردم .

آروم آل_تم رو وارد وا_ژنش کردم که

نالای کرد و انگشتهاش لای انگشتهام قفل شد .

شروع کردم به تصاحب کردن چندیدن باره ی این دختر پسرنا !

سرش رو به طرفم برگرداند و شروع کردم به بوسیدن لبهایش .

کم کم سرعتم رو بیشتر کردم ، سعی کردن فقط به کردن این دختر جذاب فکر کنم .

صدای برخورد بدنم به باسنش روحم رو نوازش میکرد .

سینه هاش رو نوازش کردم . در اولین فرصت باید بزرگشون میکردم .

ضربه ی نهایی رو زدم و وجودم رو داخلش خالی کردم .

ایکا بدنش رو منقبض کرد و ارض_ا شد .

بوسه ی طولانی رو شروع کردم .

بدنش رو نوازش کردم .

زیر گوشش زمزمه کردم

:- بخواب .

@Romankade_shafagh

برگشت به طرفم ، نگاهم روی لبخندش قفل شد .

دستش که لای موهام حرکت کرد ، حرفی زد که باعث تعجب من شد .

ایکا :- فکر جر دادن باسنم رو از ذهنت بیرون کن !

بی حوصله بلند شدم و مشغول پوشیدن

لباس شدم .

درحالی که آخرین دکمه ی پیراهنم رو میبستم

روی صورتش خم شدم و گفتم

-: من اگه بخوام اون کون کوچولوت رو جر میدم!

بوسه ی کوتاهی به لبهای نیمه باز از تعجبش زدم. از اتلق بیرون اومدم

چالری جلوی در اتلق منتظرم بود، کلافه

گفتم

-: کجاست؟

+: نشیمن قربان!

سری تکون دادم و به سمت نشیمن حرکت کردم.

روبه روی مکس روی صندلی نشستم

سیگاری آتیش زدم

@Romankade_shafagh

-: خیلی خوب برادر، زودباش توضیح بده چرا داشتی به دوست دختر من تجاوز میکردی!

با لحن سرد و بیخیالی گفت

+: اگه منظورت اون دختری بی سروپایه ی آلمانیه، باید بگم من به پاپا خبر دادم یه فاحشه رو به عنوان

دوست دختر به خونه اوردی! اون داره برمیگرده و من میخوام قبل اینکه پدر اونو از وسط جر بده من

اونو جر بدم!

اگه همین الان بلند میشم و برادری رو که برای پدر سرد و مغرور خطرناکم محبوبه
در حد مرگ کتک میزد، چیز خاصی پیش می اومد؟

نه! فقط اینکه من رو از اینجا بیرون می انداخت و همون اعتبار بدست آورده ام رو یک شب نابود میکرد!

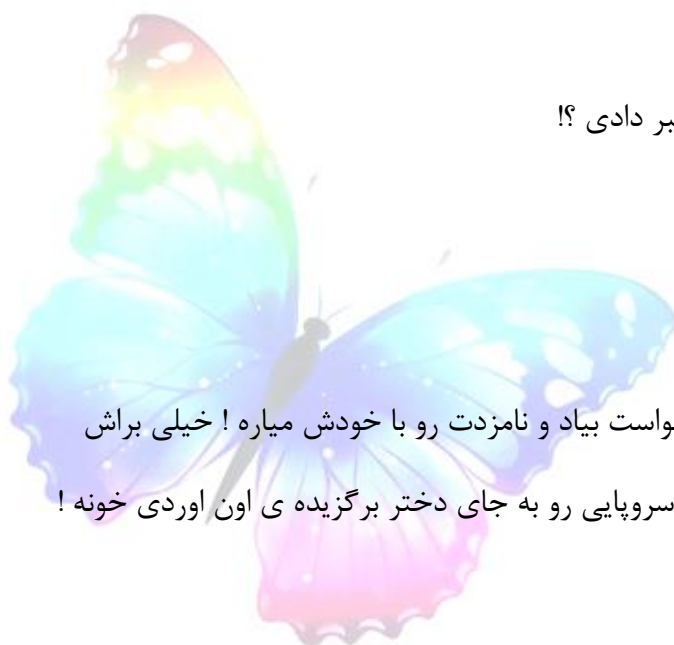
انجمن رمانکده شفق

سعی کردم خونسرد باشم

:- مکس! چرا بهش خبر دادی؟!

ابرویی بالا انداخت

+: یادت نرفته اون میخواست بیاد و نامزدت رو با خودش میاره! خیلی براش
جالب بود تو دختر بی سروپایی رو به جای دختر برگزیده ی اون آوردی خونه!



@Romankade_shafagh

باید چیکار میکردم؟

انجمن رمانکده شفق

اشاره ای به چالری کردم

:- ببین پاپا دقیقا کجاست!

مکس جواب داد

+ باید بگم دیشب بهش زنگ زدم .

اون و نامزد عزیزت تا الان باید به اینجا رسیده باشن !

دسته ی مبل رو فشردم و عصبی بلند شدم

رو به چالری گفتم

- دختر توی اتاقم رو بفرست بره کشورش ! و البته برادر برای رسیدگی به شرکت پاریس بدرقه کن !

رو به مکس کردم

- یادت نرفته که ؟ تو باید امروز بری !

از روی مبل بلند شد

+ البته ! خوشحالم که پاپا شرکت پاریس رو به من داد ، هرچند به زودی کمپانی اینجا رو هم من مدیریت می کنم .

پوزخندی زدم ، اون خبر نداشت ! @Romankade_shafagh

پدر هیچ سهمی در کمپانی خوش نام من نداشت !

موبایلم رو دراوردم و به چالری پیامکی دادم

" ایکا "

چالری کنارم ایستاد

+ خیلی خوب ، لطفا اینو به گوشتون وصل کنید . شما بلدین چطوری مبارزه کنید ؟

گوشی کوچیک رو به گوشم وصل کردم و

کرواتم رو درست کردم .

انجمن رمانکده شفق

- البته ، من کمر بند مشکی تکواندو دارم .

البته به مدت دو سال بوکس کار کردم .

+ خوبه ، فقط یادتون باشه اسم شما

چالز وبستر پسر عموی بیست ساله ی من هستین .



سوالی بهش نگاه کردم

لبخند کوتاهی زد

+ پسر عموی من در مزرعه کار میکنه ! نگران نباشین . همه چیز برنامه ریزی شده !

@Romankade_shafagh

کت مشکی مردانه ام رو مرتب کردم

انجمن رمانکده شفق

- فکر نمی کردم بازم به این زودی لباس مردونه بپوشم و مجبور باشم ، مثل قدیم رفتار کنم .

چالری به ته راهرو اشاره کرد

+ از این لحظه به بعد شما چالز وبستر محافظ شخصی جناب الکس هستین .

گوشی رو روشن کرد و ادامه داد

+: چالز من باید مواظب خانم آدل باشم .

ازت میخوام با تمام توانت از جناب الکس مواظبت کنی !

خنده ام گرفت ، اون مرد گنده چه نیازی به مراقبت من داشت ؟!

+: حتما !

لبخند خبیثی زدم . چالری به من گفته ، پدر الکس اینجاست و اون نمیخواه منو ببینه !

نمیدونم چرا !

ولی به شدت بهم برخورد ، من دوست دخترش بودم و اون منو از پدرش پنهان میکرد .

البته ، کمی داد و بیداد کردم که چالری به طور جدی گفت

((+: اگه محافظ نشی و دستور رو انجام ندی مجبورم بفرستمت کشورت پیش پدرت))

@Romankade_shafagh

و به این ترتیب دهن منو بست .

واقعا دلم نمیخواست برگردم توی اون سکس خونه !

با دیدن الکس که روبه من درحال صحبت با مرد و دختر جوانی بود از فکر بیرون اومدم .

وقتی دیدم نگاهش روی منه ، آروم زبونم رو روی لبهام کشیدم و نگاهی به لای پاش انداختم .

کمی شیطنت بد نبود؟

با نشستن دست چالری روی کمرم

دست از شیطنت برداشتم و صاف و محکم قدم برداشتم.

پشت سر الکس ایستادم و به روبه روم نگاه کردم.

چالری کنار دختر جوان که فکر کنم ادل باشه ایستاد و محکم گفت

+ خوش آمدید قربان!

نگاه پدر الکس که به من افتاد، سعی کردم مثل چالری باشم

با صدای مردانه ای گفتم

- خوش آمدید قربان!

@Romankade_shafagh

سری تکنون داد و روبه الکس گفت

+ چرا محافظت رو عوض کردی؟

الکس پای چپش رو روی پای راستش گذاشت

- ازش راضی نبودم، فکر کنم چالری برای ادل بهتر از همه باشه!

ادل لبخند نازی زد که من عوض مردای اطراف تحریک شدم .

اخم کردم ، یعنی این دختر کی بود ؟

پدر الکس سیگاری آتیش زد و گفت

+ خوبه میبینم ادل رو پذیرفتی !
انجمن رمانکده شفق

:- البته ! ادل همسر مناسبیه برای من !

همسر ؟

نمیدونم چرا ، ولی دهنم به سرعت خشک شد . دست هایی که پشت سرم گره زده بودم لرزیدن .

پس ادل قرار بود همسر مردی بشه که من بکارتم رو بهش داده بودم ؟

قلبم تیر کشید و سرمایی تنم رو دربر گرفت .

اینقدر حالم بد بود که متوجه نمیشدم چی میگن .

@Romankade_shafagh

با بلند شدن الکس به خودم اومدم ، آروم پشت سرش قدم برداشتم .

انجمن رمانکده شفق

نمیدونم چقدر طول کشید تا به پارکینگ رفتیم و من در ماشین رو براش باز کردم . منتظر شدم سوار بشه

اما با کوبیده شدنم به ماشین از ترس نفس هام تند شد .

سرم رو کج کردم و چشمم به زمین دوختم .

نفس های داغش روی گونه ام پخش میشد .

صدای مردانه اش به گوشم رسید

:- به من نگاه کن ، دختر کوچولو !

با عصبانیت بهش نگاه کردم . سعی کردم اونو به عقب هول بدم .

:- دوست نداری که پدرت بیاد ببینه داری محافظ مردت رو دستمالی میکنی ؟ یا اون نامزد رنگ اسهالیت !

گوشه ی لبش کِش اومد . الکس می خندید . نوک زبون داغش رو روی لبهام کشید

:- من هم جسنگرا میشم ، تا با اون اسهال نباشم .

لب گزیدم که با صدای پاشنه های کفشی ازم جدا شد و سریع خودش سوار ماشین شد . پشت فرمون نشستم و گفتم

:- اسهالت داره کجا میره !؟

به دنبال حرف من در ماشین باز شد و ادل خودش رو کنار الکس پرت کرد .

در طرف من باز شد و چالری اشاره کرد پیاده بشم .

روی صندلی کمک راننده نشستم و سعی کردم بیخیال پچ پچ های ادل بشم .

پشت سر الکس و ادل وارد شرکت شدم. نمیتونستم باور کنم ، من قرار بود منشی ارشد این کمپانی باشم ولی الان توی لباس مردانه محافظ رئیس شرکت بودم . آهی کشیدم ، هیچ چیز اونطوری که پیداست ، پیش نمیره .

حتی اگه من الان برگردم و آب بخورم ، ممکنه آینده تغییر کنه .

لب گزیدم ، دستهام مشت شد وقتی توی در آسانسور انعکاس تصویر الکس و ادل رو دیدم .

ادل با ناز بازوهای مردانه ی الکس رو نوازش میکرد . با زبونی که روی لبهای قرمزش میکشید و لبخند های سک_سی که میزد من تحریک میشدم چه برسه به الکس .

به بهانه ی در نگاه کردن به پشت پام ، نیم نگاهی به عضو مردانه ی الکس انداختم تا مطمئن بشم تحریک شده یا نه !

تحریک شده بود . برجستگی لای پاهاش به خوبی پیدا بود . نفسم رو بیرون دادم و درست ایستادم ، بغض کرده درحال گاز گرفتن لبهام بودم .

با ایستادن آسانسور و باز شدن در من و چالری کنار کشیدیم . پشت سرشون راه افتادیم . الکس کمی با ادل حرف زد که من اصلا نفهمیدم چی گفتن . اخم کردم ! چرا زیر گوشی حرف میزدن . ادل لبخند پهنی به الکس زد و الکس اشاره ای به من کرد .

از ادل و چالری جدا شدیم و پشت سر الکس به اتاق کارش رفتم . در اتاق رو بستم و همونجا ایستادم . الکس باسنش رو به میز کارش تکیه داد . نگاهی به اطرافم انداختم . پنجره ی بزرگ شیشه ای ، میز کار شیک صندلی چرمی !

@Romankade_shafagh

آه ی کشیدم ، من هیچ وقت نمیتونستم چنین اتاق کاری داشته باشم . با صدای الکس به خودم اومدم و نگاهم رو به چشماش دوختم .

-: در رو قفل کن !

ابرویی بالا انداختم و در اتاق رو قفل کردم . اشاره ای بهم کرد ، به طرفش رفتم جلوش ایستادم .

دست جلو آورد و کمر بندم رو گرفت. منو به سمت خودش کشید، لبه اش رو روی لبهام گذاشت و بوسه ی کوتاهی نصیبم کرد. قلبم ضربان گرفت. زیر گوشم زمزمه کرد

:- این هیولا به خاطر تو بیدار شده نه اون اسهال!

کمر بندم رو باز کرد.

لبخندی روی لبهام شکل گرفت، یعنی باید باور میکردم؟ لبخندم پر کشید. الکس شلوارم رو باز کرد، شلوارم پایین افتاد بوسه ای به گردنم زد و باسنم رو توی مشت فشرد. سیب گلوم رو بوسید و گفت

:- توی این لباسا، جذاب تر شدی!

دست دور گردنش انداختم، اون بکارتم رو گرفت و بعد از انجام کارش میتونست منو بفرست کشورم؛ ولی این کار رو نکرد. سردرگم بودم، نمیدونستم چی درسته چی غلط!

از من جدا شد و گفت

:- دستاتو بزار روی میز، پشت به من شو!

کاری رو که خواست انجام دادم، سیلی به باسنم زد و شورتم رو پایین کشید. نفس توی سینه ام حبس شد، انگشتش روی واژنم نشست و بالا پایین شد. آهی از سر لذت کشیدم، به دنبالش سر آل_تش رو حس کردم؛ لب گزیدم.

روی تنم دراز کشید و زیر گوشم گفت

-: داغ و خیس! هووووم! محافظ خوبی هستی!

به دنبال حرفش آل_تش با بی رحمی وارد شد. دستش روی دهنم نشست و جیغم رو خاموش کرد. زانوهام لرزید کمی منو جلو تر کشید، حالا با شکم روی میز دراز کشیده بودم و اون از پشت کارش رو میکرد. از لذت زیاد چشمام رو بسته بودم و دست جلوی دهنم اجازه ی اه و ناله نمیداد. مطمئناً اگه کسی میدید فکر میکرد دوتا مرد با هم رابطه دارن. از فکر لبخندی روی لبم شکل گرفت، چشمام رو باز کردم، ناله های ریز الکس زیر گوشم بهم اوج میداد. با صدای در ترسیده به دست الکس چنگ زدم.

اما اون بی توجه به صدا زدن های ادل کارش رو میکرد، با لرزیدن من الکس هم خودش رو به من فشرد و گرمی درون رحمم احساس کردم.

سریع با دستمال خودم رو تمیز کردم و شلوارم رو بالا کشیدم، الکس روی صندلی نشست و گفت

-: برو آروم در اتاق رو باز کن و بیا اینجا کنارم.

کاری که خواست رو انجام دادم و کنارش ایستادم، مشغول بررسی پرونده ای شد. تنم خسته شده بود و دوست داشتم کمی دراز میکشیدم، نگاهی به اتاق انداختم با دیدن مبل نفسم رو بیرون دادم. کاش میشد کمی روش دراز بکشم، با صدای الکس چشم از مبل گرفتم

@Romankade_shafagh

-: میتونی روی مبل بشینی، خسته میشی!

لبخند کوتاهی بهش زدم و تا خود مبل پرواز کردم، با آرامش چشمام رو بستم و لبخندی روی لبهام نقش بست. کمی توی جام تکه خوردم و میدونستم نمیتونم بخوابم، اما نمیشد جلوی خودم رو بگیرم. چشمام گرم شد و چند لحظه بعد من در خواب و بیداری بودم.

با احساس خیزی لبهام چشمام رو باز کردم ، کمی گیج بودم با لیزی که به لبهام خورد چشمام تا آخرین حد باز شد . ترسیده از صورت مقابلم خودم رو محکم به مبل فشردم .

ادل عقب کشید و لبخند دلربایی زد . آب دهنم رو فرو دادم و سریع بلند شدم ، با اون پاشنه های بلندش هم قدم شده بود. با استرس گفتم

-: خانم !

کرواتم رو گرفت ، منو به سمت خودش کشید و نفس های گرمش روی صورتم پخش میشد . لبش رو گاز گرفت آرام زمزمه کرد

+: ازت خوشم میاد !

نمیدونم چرا ، اما لبهام به لبخند باز شد. واقعا از من خوشش اومده ؟ آرام گفتم

-: اما شما نامزد رئیس من هستین !

دست دورگردنم انداخت و گفت

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

+: یعنی نمیتونم با تو باشم ؟ من که اونو دوست ندارم !

-: متاسفم ! من... من دوست دختر دارم !

کمی بهم زل زد بعد گفت

+: داری بد بازی رو شروع میکنی!

متعجب گفتم

:- من که چیزی نگفتم.

الچمن رمانکده شفق

چنگی به کتم زد و گفت

+: ولی مال منی!

پوزخندی زدم که جوابم رو با سیلی داد. این دختر واقعا روانی بود! متعجب دست روی گونه ام گذاشتم که در اتاق باز شد

الکس نگاه ی به من و ادل انداخت و با ابرویی بالا رفته قدم به داخل گذاشت و گفت

:- مشکلی پیش اومده؟

ناراحت قدمی به عقب برداشتم و دستم از روی گونه ام سرخورد. ادل با طنازی به سمت الکس رفت و دهن باز کرد چیزی بگه اما الکس اونو کنار زد و با چند قدم بلند خودش رو به من رسوند. صورتم و به چپ چرخوند و نگاهش میخ گونه ی سیلی خوردم شد.

پوزخندی زدم و آرام گفتم

:- من میرم بیرون! با اجازه!

از کنار الکس رد شدم و روبه روی ادل ایستادم ، زیر چشمی به الکس نگاه کردم هنوز پشت به من بود .
بوسه ی کوتاهی به لبای ادل زدم و گفتم

:- منتظرتم !

چشمک ریزی بهش زدم و از اتاق بیرون زدم ، در اتاق رو بستم و عوق زدم . لبهام رو پاک کردم و زیر لبی
گفتم

:- حالتو میگیرم اسهال خانم !

کمی گذشت تا الکس بدون ادل از اتاق بیرون اومد ، پوزخندی بهش زدم و بی توجه بهش راه خروجی رو در
پیش گرفتم . داخل آسانسور شدم و دکمه رو زدم که الکس عصبی لحظه ی آخر وارد آسانسور شد ، به
چشماس زل زدم و کروات مردانه ام رو باز کردم .

دست به سینه شدم و گفتم

:- از اینجا میرم ، میخوام برگردم به همون لجن خونه !

به سمتم قدم برداشت و لبهاس رو روی گونه ام گذاشت ، تا خود گوشم لبهاس رو کشید . دستش دور گردنم
حلقه شد و من از ترس لرزیدم .

زیر گوشم زمزمه کرد

:- مال منی ! حق نداری منو ترک کنی !

دستم رو بالا اوردم و به دستش چنگ انداختم

-: نامزدت منو بوسید ، بعد به من سیلی زد ! تو فقط نگاه کردی ! اینبار نمی بخشمت الکس !

دستش دور گردنم شل شد و در آسانسور باز شد ، کنارش زدم و از آسانسور پیاده شدم .

از شرکت بیرون زدم ، جلوی شرکت به خانمی برخورددم . خم شدم و کیفش رو برداشتم به طرفش گرفتم با دیدن زیباییش و چشمای آشناس اخم هام باز شدن . دستم پایین اومد و کیفش از دستم افتاد

نمیدونستم چرا ، اما محوش شده بودم با برخورد کسی از پشت بهت به جلو پرت شدم و جفت دستهام برای جلوگیری از افتادنم روی سینه های زن نشست .

درک موقعیت برام سخت بود ، من جلوی شرکت با سینه هایی که توی مشتم بودن خشکم زده بود .

با مشت محکمی که به صورتم خورد و روی زمین افتادم به خودم اومدم ، سرم رو تگون دادم و سعی کردم بلند بشم که مرد زیبا وقوی هیکلی شروع کرد به کتک زدنم .

@Romankade_shafagh

صدای جیغ های بلند زن و همه های اطرافم رو میشنیدم اما اینقدر ضعیف شده بودم که قادر به حرکت کردن یا زدن حرفی نبودم .

برای یک لحظه حس کردم صدای فریاد الکس رو شنیدم

" الکس "

با رفتن ایکا قلبم تیر کشید، نمیدونم چقدر گذاشت که با صدای جیغ های متوالی زنی بیرون شرکت سریع خودم رو به خروجی رسوندم.

با دیدن ایزاک اکو که بی رحمانه به ایکا مشت میزد فریاد بلندی کشیدم و سریع ایزاک رو از روی ایکا بلند کردم.

انجمن رمانکده شفق

جلوش ایستادم و داد کشیدم

-: داری چیکار میکنی!؟

صورتش از خشم قرمز شده بود و نفس نفس میزد، همسرش گوشه ای از ترس اشک میریخت. بلند تر از من داد کشید

-: این پسر ی حرومزاده به زن من دست زد!

چنگی لای موهام زدم و آروم گفتم

@Romankade_shafagh

-: اون دختره!

انجمن رمانکده شفق

ایزاک ظاهرا نشیده بود، گفت

+: چی میگی!؟ بزار بکشمش!

زیر گوشش حرصی گفتم

:- اون دختره! دوست دختر منه!

نگاه بدی بهش انداختم و جسم بی جون ایکا رو بغل کردم، به سمت تاکسی که جلوی شرکت پارک بودم رفتم و آروم همراه ایکا توی تاکسی نشستم.

بی حوصله و عصبی گفتم

انجمن رمانکده شفق

:- برو بیمارستان (...)!

اما با باز شدن در جلوی تاکسی حرفم نصفه رها شد.

ایزاک صندلی جلو نشست و گفت

:- منم میام.

بدون جواب دادن به این مرد مغرور آدرس بیمارستان رو گفتم. تا رسیدن به بیمارستان دلم از ناله های ایکا خون میشد.

@Romankade_shafagh

سریع ایکا رو به بخش بردن و من همراه ایزاک و همسر تازه رسیده اش پشت در اتاق منتظر بودیم.

انجمن رمانکده شفق

با بیرون اومدن دکتر سریع به سمتش پرواز کردیم. دکتر درحالی که چیزی یادداشت میکرد گفت

:- برای بیمار آزمایش نوشتیم، باید مهمون ما باشه! درضمن برای شکایت حتما اقدام کنید با ضربه هایی که بیمار خورده متأسفانه ممکنه خونریزی داخلی داشته باشه!

تشکری از دکتر کردم و رو به ایزاک گفتم

-: چرا کتکش زدین؟!

همسرش ناراحت گفت

+: اتفاقی به من برخورد، دستش بدجایی خورد. ایزاک هم همون لحظه رسید و متاسفانه دعوا راه انداخت. ما واقعا شرمنده ایم.

کمی چشمام رو مالش دادم و گفتم

-: این دختر تمام زندگی منه! اون قراره وارث منو به دنیا بیاره. امیدوارم صدمه ندیده باشه.

نگاه بدی به ایزاک انداختم و گفتم

-: این دختر شباهتی به خانمتون داشت. من یه بارم گفته بودم چهره‌اش برام آشناست. میخواستیم اونو باشما آشنا کنم چون ممکنه همون دختر گمشده ی شما باشه.

@Romankade_shafagh

اریکا، همسر ایزاک متعجب به بازوی شوهرش چنگ انداخت و گفت

+: شم..! از کجا میدونین؟!

کلافه گفتم

- این دختر دو ساله زیر نظر منه! من حتی گروه خونیش رو میدونم چون قراره وارث منو به دنیا بیاره. اما با دیدن صورت همسرتون و شما متوجه ی شباهتش شدم.

به وضوح شکست ایزاک رو دیدم، قدمی به عقب برداشت و روی صندلی وا رفت دست روی قلبش گذاشت و چشماش رو بست.

لبخندی از پیروزی زدم، اما ای کاش هیچ وقت ایزاک رو به خانواده اش نمیرسوندم. ایزاک درحالی که گریه میکرد کنار شوهرش نشست. ایزاک همسرش رو دراغوش کشید و پا به پای همسرش اشک ریخت.

آروم شده بودم اما دلم نمیخواست گریه ی این مرد رو ببینم. آروم وارد اتاق ایزاک شدم. رنگش پریده بود و آروم خوابیده بود، گوشه ی لبش زخم شده بود و گونه ی راستش و چشم چپش کبود.

آهی کشیدم و کنارش روی صندلی نشستم. به دو سال پیش فکر کردم، وقتی برای اولین بار ایزاک رو دیدم.

" دو سال قبل "

آل_تم رو از دهن دختر بیرون کشیدم و شلوارم رو بالا کشیدم. دختر لبخند خسته ای زد، پوزخندی تحویلش دادم و اتاقک بار رو ترک کردم. @Romankade_shaf

روی یکی از صندلی ها نشستم و سیگاری آتش زدم. چشمام رو بستم و کمی شقیقه هام رو ماساژ دادم، دلم نمیخواست تنها و بدون چالری به آلمان پیام اما مجبور شدم.

چشمام رو به سختی باز کردم که باسن خوش فرمی توی شلوار لی مشکی رنگ پسرانه نظرم رو جلب کرد. آب دهنم رو قورت دادم و به موهای کوتاهش از پشت نگاه کردم. چیزی نگاهم رو به همون پایین هدایت

میکرد و وقتی دوباره نگاهم به باسن گرد و خوش فرم افتاد آل_ت مردونه ام با تمام بی رحمی تحریک شد و فشاری بی_ضه های تازه خالی شده ام رو به درد آورد .

وقتی برگشت و چشمای خمارش رو به چشمام دوخت نفس هام تند شد ، اون یه پسر بیست یا نوزده ساله بود . از خودم خجالت کشیدم که با دیدن باسن یه پسر بچه تحریک شدم و از اون مهم تر من همجنس باز نبودم .

وقتی از کنارم گذشت و من از لای اون همه بوی دود و کثافت رایحه ی خوب و شیرین بدنش رو حس کردم با کمال تعجب ارضا شدم .

نفسم از این حالت بدن و کارم گرفت . من بدون دستمالی یا حتی حس کردن عضو زنانه آروم شدم ، اونم فقط با دیدن باسن و استشمام بوی بدن یک پسر بچه !

سریع بلند شدم و از بار بیرون زدم . نمیتونستم اتفاق چند لحظه پیش رو هضم کنم ، به هر صورتی بودم خودم رو به هتل رسوندم و با لباس زیر دوش آب ایستادم .

سعی کردم فکر اون پسر رو از ذهنم بیرون کنم ولی نشد ، از حمام که بیرون اومدم با وکیل شرکتیم در آلمان تماس گرفتم و ازش خواستم آمار پسر رو برام دربیاره ، از من یک روز وقت خواست تا کارش رو انجام بده . آخه من نه اسمش رو میدونستم ن فامیلی پسر رو پس فقط آدرس بار و مشخصاتش رو دادم و از وکیل خواستم هرچه سریعتر به من اطلاع بده .

کلافه و عصبی بودم ، از طرفی خوشحال بودم از اینکه اون دختره و از طرفی ناراحت ، چون ممکن بود او لزبین (همجنسگرا) باشه . از وکیل اطلاعات بیشتر و دقیق تری خواستم وقتی متوجه شدم او در اصل اهل آلمان نیست و هم وطنی خودمه خوشحال شدم .

اینقدر غرق دختر پسرنا شده بودم که دلیل آمدنم به آلمان رو فراموش کرده بودم . شبها رویای سکس با اونو میدیدم و روزها از گوشه ی بار اونو دید میزدم .

اما وقتی کارم در آلمان تمام شد من مجبور به ترک دختر پسرنا شدم ، دو سال تمام اونو زیر نظر داشتم تا اینکه تحصیلاتش تموم شد و من از طریقش فرد ناشناس به او پیشنهاد دادم برای شرکت من درخواست کار بده .

ایکا قبول کرد و پدرش رو ترک کرد ، وقتی به من گفت باکره است تعجب کردم این دختر دقیقا وسط سکس خونه بزرگ شده بود و هنوز باکره بود .

من دو سال تمام درمورد این دختر اطلاعات جمع کرده بودم که بتونم با او باشم و وارثی برای من به دنیا بیاره .

دوست نداشتم آل_تم رو برای یه وارث وارد هر زنی کنم ، اما ایکا با همه برای من فرق داشت . اون پرخاشگر و روحیه ی جنگجو داشت ، اگه فرزندم پسر میشد و ضریب هوشی مثل مادرش ۱۷۶ بشه مطمئنم که به خوبی میتونست از پس تمامی شرکت های من بر بیاد .

ایکا خیلی چیزها رو نمی دونست ، مثلا اینکه پدرش پدر واقعی نیست و مبتلا به ایدزه ! وقتی همسر ایزاک رو دیدم و متوجه شباهت و شخصیتش شدم فهمیدم باید ربطی به ایکا داشته باشه !

پس پدرش رو مجبور به حرف زدن کردیم و وقتی فهمیدم اون دختر گمشده ی ایزاک اکوست و وقتی بچه بوده دزدیده شده خوشحال شدم ، حالا اون میتونست بدون هیچ دردسری با من ازدواج کنه و وارث منو به دنیا بیاره .

اما ... هیچ چیز اون طوری که من میخواستم پیش نرفت چون ایکا برخلاف شناخت من تمایلی به رابطه جنسی نداشت.

" حال "

" ایکا "

چشمام رو به سختی باز کردم ، چشم چپم درد میکرد و من بزرگ شدنش رو حس میکردم . نگاهم رو به سقف دوخته بودم ، بوی الکل رو حس میکردم و این یعنی من بیمارستان بودم .

به یاد کتک هایی که خوردم افتادم ، اینقدر توی چشمای اون زن غرق شده بودم که توان دفاع از خودم رو نداشتم . با گرفته شدن دستم نگاهی به کنارم انداختم . الکس بود ! لبخند کوتاهی زد و گفت

-: چشماتو باز کردی؟! تو که منو از نگرانی کشتی دختر خوب !

به چشماش زل زدم ، یعنی اینقدر مهربون شدنش دلیلی داشت؟! نفس عمیقی کشیدم و ازش رو برگردوندم . دلم میخواست اینجارو ترک کنم و برگردم پیش همون پدر هوس بازم .

بوسه ای روی موهای پسرונה ام نشست و بعد از اون صدای قدم های الکس و بسته شدن در اتاق به گوشم رسید . چشم بستم و سعی کردم کمی ذهنم رو آرام کنم که بازم در اتاق باز شد ، بوی عطر زنونه ای توی اتاق پیچید .

به در نگاه کردم ، با دیدن همون زن و مرد اخم کرده به رو تختی چنگ انداختم ، زن اشک هاش رو پاک کرد و به شوهرش تکیه داد . حتی به خودشون زحمت ندادن اینجا دیگه راحتم بذارن! ..

@Romankade_shafagh

با صدای گرفته ای گفتم

انجمن رمانکده شفق

-: برید بیرون !

زن قدمی به سمتم برداشت که شوهرش سریع دستش رو گرفت و گفت

+ : بیا عزیزم ، راحتش بذار !

چیزی روی دلم سنگینی میکرد، اما واقعا دلم نمیخواست هیچ کس رو ببینم. حتی الکسی که این روزا کمی برام مهم شده بود.

با تکیه های دست کسی بیدار شدم، تخت بالا اومد و من به حالت نشسته روی تخت دراز بودم. الکس قاشق پر از سوپ رو جلوی دهنم گرفت، کلافه گفتم

انجمن رمانکده شفق

:- میخوام دهنم بشورم!

بدون حرف بلند شد و لیوان آبی و سطل کوچیکی آورد، کمی دهنم رو با آب شستم و توی ظرف ریختم. الکس دوباره کنارم نشست و قاشق رو بالا گرفت، قاشق اول رو خوردم و گفتم

:- دستم نشکسته! خودم میخورم.

نگاه خیره اش رو به چشمام دوخت و قاشق رو توی ظرف سوپ پرت کرد و بلند شد. پوزخندی زدم و آروم شروع به خوردن کردم، بعد از تمام شدنش آروم اونو روی میز کناریم گذاشتم.

الکس کنار پنجره ایستاده بود و سیگار میکشید. اخم کردم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:- لازمه بگم اینجا بیمارستانه؟؟

سیگار رو خاموش کرد و برگشت به طرف من با قدم های بلند خودش رو به من رسوند و فکم رو گرفت لبه اش رو به شدت روی لبهام گذاشت و فشار داد. نمی بوسید و این متعجبم کرده بود! لمس لبه اش برام خوشایند نبود. نمیدونم چرا اینجوری شده بودم اما من دلم... لبهای .. ادل رو میخواست!

الکس رو کنار زدم و نفس عمیقی کشیدم ، خدایا این چه فکری بود؟! ادل با اون لبهای نرمش جلوی چشمم نقش بست . سرم رو تکیه دادم و اخم کردم ، داره چه بلایی سرم میاد؟! با صدای الکس به خودم اومدم و به صورت بی تفاوتش نگاه کردم .

-: ایکا؟! میخواستم یه چیزی بهت بگم!

الچمن رمانکده شفق

ابرویی بالا انداختم و الکس ادامه داد

-: اون مرد و زنی که امروز از اتاقت بیرون کردی ...

سوالی بهش خیره شدم با کمی مکث ادامه داد -: اونا پدر و مادر واقعیت هستن!

متعجب لب زدم -: چی؟! خنده ی تمسخر آمیزی کردم -: شوخیت گرفته؟! من پدر دارم ، مادرم سر زایمان مرد .

الکس دستم رو گرفت و گفت -: اون مرد تو رو از پدر و مادرت دزدید . ایزاک و اریکا اکو مادر و پدر واقعیتن ، تو وارث یک مرد میلیونری!

@Romankade_shafagh

قطره اشکی روی گونه ام چکید -: دروغ میگی! دیگه چی از جونم میخوای؟! مگه من بکارتم رو بهت ندادم؟! دیگه چی میخوای که داری دروغ بهم میگی!؟

الچمن رمانکده شفق

موهای کوتاهم رو از روی پیشانیم کنار زد

-: من هیچی ازت نمیخواهم ، من فقط میخواستم تو پدر و مادر واقعیت رو بشناسی!

گریه ام شدت گرفت :- من پاپام رو میخوام !

الکس سرم رو روی سینه اش گذاشت و درحالی که کمر و سرم رو نوازش میکرد گفت :- آروم باش دختر خوب ! تو دیگه بزرگ شدی ، تو بیست سالته میتونی تصمیم بگیری . دوست داری بازم برگردی توی اون فاحشه خونه یا صاحب شرکتهای میلیونی اکو باشی ؟! هوم ؟! به من جواب بده ایکا .

چی میگفتم ؟! من به قدری شکه بودم که نمیتونستم حرف بزنم . این همه سال گول خورده بودم ؟! یعنی حرفای الکس درست بود ؟! باید باور میکردم من هیچ وقت هیچ عکسی از مادرم ندیدم ! هیچ وقت گواهی تولدم رو لای پرونده ام ندیدم ! حالا که فکرش رو میکنم ، من هیچ وقت هیچی ندیدم فقط حرفای پدرم رو باور کردم .

وقتی آروم شدم از الکس جدا شدم ، اشکهام رو پاک کردم :- میتونم با پاپا حرف بزنم ؟!

:-البته ، فقط باید بگم من کمی ازش حرف کشیدم . تماس تصویری میگیرم باهاش حرف بزن !

کمی با گوشیش کار کرد بعد اونو به سمت من گرفت . تماس وصل شد ، باورم نمیشد این صورت خسته و چشمای زد پدر من باشه ! موبایل رو سریع گرفتم و با بغض گفتم :- پاپا ؟!

لبخند خسته ای زد :+ سلام ! @Romankade_shafagh

:- سلام پاپا ! خوبی ؟ چرا اینقدر خسته به نظر میرسی ؟!

:+ خوبم دخترم ، چیزی نیست ! کمی سرماخوردم .

بیخیال بحث شدم و با نگرانی گفتم :- پاپا اینا چی میگن ؟ راسته من دختری نیستم ؟ راسته من و دزدیدی؟

چشماش رو لحظه ای بست و نفسش رو بیرون داد سرش رو روی بالشت سفید جابه جا کرد و گفت :- راسته ! همه چیز راسته ایکا . متاسفم من نمیتونستم بایستم و شاهد خوشبختی ایزاک و اریکا باشم ، پس با دزدیدن تو خلاء بزرگی توی زندگیشون ایجاد کردم .

دوباره گریه ام گرفت از ته دل جیغی کشیدم و موبایل رو به طرف دیوار پرت کردم . چنگی لای موهام زدم لبم رو گاز گرفتم . باید چیکار میکردم ؟! سعی کردم خودم رو آرام کنم . نفس های عمیق کشیدم و گفتم :- میخوام پدر و مادرم رو ببینم !

الکس لبخند کوتاهی زد و از روی تخت بلند شد ، پوزخندی زد و بالحن سردی ادامه دادم :- ولی من یه شرط دارم !

الکس به سمتم برگشت و به چشمام خیره شد :- چه شرطی ؟!

آروم گفتم :- من بزرگترین شرکت ایزاک اکو توی نیویورک میخوام . میخوام من رئیسش باشم !

الکس ابرویی بالا انداخت و گفت :- ایکا تو میتونی صاحب تمام شرکتهای اون توی بقیه ی کشور ها باشی !

لب زدم :- من فقط شرکت توی نیویورک رو میخوام !

@Romankade_shafagh

:- خیلی خوب به پدرت خبر میدم .

چشم به رفتنش دوختم ، اگه من صاحب این شرکت بشم میتونم انتقامم رو از الکس بگیرم و آدل رو هم بدست بیارم ! لبم رو گاز گرفتم ، آدل ؟! اون این وسط چی میخواست توی افکار من ؟! اما ... نه ... من باید الکس رو کامل نابود کنم . پس نامزدش هم جزو نقشه ی من میشد . ساعت به کندی میگذشت نمیدونم چرا اینقدر لغتش میدادن . آهی کشیدم که در اتاق باز شد و الکس وارد اتاق شد .

اخم کرده لب زد :- مهربون باش !

به دنبال حرفش پدر و مادری که بیست سال پیش ازشون جدا شده بودم وارد اتاق شدن ، نگاهم که به
چشمای خیس و آشنای مادرم افتاد چیزی ته دلم تگون خورد . من مادر داشتم !

نگاهم به پدرم افتاد ، قد بلند و شیک موهای خوش حالت ، موهای من مثل مال پدرم بود . بغضی به گلوم
چنگ زد ! من یه پدر سالم و زیبا داشتم . پدری که الکل نمی نوشید و فاحشه ها دور و برش نبودن ! من
دختر این خانواده بودم .

انجمن رمانکده شفق

دست باز کردم و بی اختیار گفتم :- مامی ، پاپا !

هر دو به طرفم پرواز کردن و چند لحظه بعد من و مادر زیبام بین بازوهای قوی و مردانه پدرم فشرده
میشدیم . عطر تن مادرم رو به ریه هام فرستادم ، خودش بود عطر تن من ! بی شک من دختر این خانواده
بودم .

اشکهام تمامی نداشتن ، درحالی که از گریه هق هق میکردم از آغوششون جدا شدم . نگاهی به چهره های
ناراحت و نگرانسون انداختم ، اشکهام رو پاک کردم و سعی کردم لبخند بزنم .

:- من ... من ... واقعا نمیدونم چی بگم !

مادرم صورتم رو نوازش کرد و با دلتنگی نالید :- هیچی نمیخواد بگی عزیزم ، بذار خوب ببینمت ! آه دختر
کوچولوی من !

انجمن رمانکده شفق

پدرم دست روی کبودی هام کشید :- کاش دستم میشکست !

دستش رو بوسیدم و نوازش کردم ، درحالی که لبخند میزدم گفتم :- اشکالی نداره ولی یادم میمونه هیچ
وقت نباید به نقاطی از مامان که متعلق به شماس دست بزنم .

مادرم خندید و نگاهی به پدرم انداخت. پدر دستم رو بوسید: + معلومه عزیزم، تو هیچ وقت به هلو و گیلای و دوتا انار سرخ من دست نمیزی!

ناباور خنده ای کردم! به مامان نگاه کردم، از خجالت قرمز شده بود. پس برای بدن مادرم اسم گذاشته بود!

لبخندی از ته دل زدم، حتما لای پای مامانم اسمش گیلای بود و باسنش هلو و سینه هاش انار سرخ! چشمکی به پدرم زدم و گفتم: - باغی راه اندازی کردینا! پدرم خندید و مادرم مشت آرومی به بازوش زد و گفت: + آخر شب من میدونم و تو!

لحظه ای همه جا سکوت شد! پدرم نگاهی به من انداخت، نتونستم تحمل کنم و بلند خندیدم! صدای خنده‌ی پدرم به گوشم رسید. اما با تیر کشیدن گونه ام آخی گفتم و دهن گشاد شده از خنده ام رو بستم. مادرم خجالت رو کنار گذاشت و هول زده گفت: + چی شد؟

آروم گفتم: - هیچی! گونه ام تیر کشید.

نگاه بدی به پدرم انداخت و گفت: + بفرما! بعد بیست سال دخترت رو دیدی، زدی نابودش کردی!

پدرم حق به جانب گفت: + اون به انارهای من دست زد!

لب گزیدم تا نخندم. با خستگی گفتم: - کی مرخص میشم!؟

پدرم به آرومی گفت: + آزمایش دی‌ان‌ای دادیم، فردا جوابش میاد، هرچند مطمئنم تو دخترمی! فردا مرخص میشی.

لبخند خسته ای زدم: - میتونم کمی استراحت کنم!؟

مادرم سریع گفت: + اوه، البته عزیزم. بریم هانی!

لبخند تشکر آمیزی به مادرم زدم. وقتی رفتن نفسم رو بیرون دادم و چشمام رو بستم.

"الکس"

آدل روی مبل روبه‌رویم نشسته بود و به اطراف نگاه میکرد، اخم کرده گفتم: - دنبال چیزی میگردی!؟

به من نگاه کرد و درحالی که موهایش رو پشت گوشش میزد گفت: + آره ، محافظت نیست ؟!

خنده ای از روی تعجب کردم :- نه ! رفته خونه پدرش .

اینبار اون تعجب کرد: + چرا ؟!

اینقدر از رفتن ایکا ناراحت و کلافه بودم که بی اختیار با آه ی گفتم :- استعفا داد !

آدل وا رفته از من رو گرفت ، آروم بلند شد و گفت: + خیلی خوب من میرم اتاقم !

بی تفاوت بهش نگاه کردم ، به اندام و حرکاتش چشم دوختم ولی احساسی حس نکردم . من حتی با راه

رفتن ایکا تحریک می شدم ولی الان ! نفسم رو بیرون دادم که چالری گفت: + قربان ؟!

:- بله ؟!

+ من مطمئنم شما کار درستی کردین ، خانم رو به پدر و مادرشون رسوندید . ایشون برمیگردن پیش شما ، من زیاد مطمئن نیستم اما

آروم گفتم :- اما... ؟

+ ایشون به شما علاقه مند شدن ! آخه یه عاشق میتونه چشمای عاشق رو تشخیص بده .

لبخند خسته ای زدم ، کاش چالری درست میگفت ! کاش !

@Romankade_shafagh

" یک ماه بعد "

انجمن رمانکده شفق

خودکار طلایی رنگم رو داخل جیب کتم گذاشتم ، از روی صندلی بلند شدم و رو به منشی گفتم :- به

جناب اکو خبر دادین ؟!

منشی: +البته قربان ایشون گفتن تا نیم ساعته دیگه اینجا (نیم نگاهی به ساعتش انداخت و ادامه داد) باید

برسن دیگه ! خانم آدل داخل اتاق کنفراس منتظرن مثل بقیه ی سهامداران !

-: خوبه! بریم.

کتم رو مرتب کردم و به بیرون قدم برداشتم، سری برای کارمندا تگون دادم و وارد اتاق کنفراس شدم! روی صندلی ریاست نشستم و به بقیه اشاره کردم بشینن! نگاهی به صندلی سمت چپم انداختم، خالی بود! یعنی جناب اکو هنوز تشریف نی‌اوردن. نفسم رو بیرون دادم، دهن باز کردم چیزی بگم که در اتاق باز شد و مرد کت و شلواری وارد اتاق شد. نگاهم روی صورتش و چشمش خشک شد، این مرد جوان و برازنده درون کت و شلوار مشکی خوش دواخت ایکا ی من بود؟؟!!!

روی صندلی سمت چپم نشست و گفت:- متاسفم دیر کردم، لطفا شروع کنید!

یکی از سهامدارا پرسید: + جناب اکو کجا هستن؟

ایکا با غرور گفت:- ایکا اکو هستم، پدرم سهام و شرکت نیویورک رو به من سپردن! حالا میشه درمورد کار حرف بزنیم؟

سعی کردم عادی باشم، پس شروع کردم به صحبت! تا اتمام جلسه روی کار تمرکز کردم. وقتی زمان جلسه به پایان رسید بلند شدم و جلو تر از همه اتاق رو ترک کردم!

@Romankade_shafagh

دلم برای ایکا تنگ شده بود اما من نباید این بازی رو می‌باختم، جلوی در اتاق کنفراس با چندتا سهامداران درمورد پروژه ی جدید درحال بحث بودم که آدل کنارم جا گرفت و گفت: + میشه باهات حرف بزنم؟!

بیخشیدی رو به جمع گفتم و همراه آدل گوشه ای ایستادم و گفتم:- بگو میشنوم!

با اخم گفت: + میشه توضیح بدی محافظت چرا شده دختر ایزاک اکو؟

با ابرویی بالا رفته گفتم :- خوب دخترش بود !

آدل عصبی گفت :- اون دختره !

:- خوب دختر باشه ! مگه مشکلی هست ؟

:- ولی اون که چالز بود ! پسر بود !

بیخیال گفتم :- نمیخواست مدتی که کنار منه کسی از هویتش باخبر بشه !

ادل دهان باز کرد اما با ایستادن ایکا کنارمون ساکت شد . ایکا دست از جیبش دراورد و به طرف آدل دراز کرد و گفت :- ما درست به هم معرفی نشدیم ، ایکا اکو هستم !

آدل مبهوت دست ایکا رو گرفت و من از لبخند روی لبهای ایکا و برق چشماش ترسیدم !

" ایکا "

لبخندی زدم ، همه چیز داشت خوب پیش میرفت . رابطه ام با پدر و مادر تازه پیدا شده ام خوب بود و به خوبی تونسته بودم از پس شرکت بر پیام !

اما فقط یک چیز مانع بود ، جنین درحال رشد در رحم ! فرزندى از خون الكس . ادل مثل همیشه زیبا و برازنده بود اما حالا که بچه ای داشت درونم رشد میکرد نمیتونستم به ادل فکر کنم ! اما هنوز اون ته ته دلم ، میخواستم یکبار باهاش بخوابم !

دستش گرم و نرم بود ! دستش رو رها کردم و رو به الكس گفتم :- میتونم باهات حرف بزنم ؟

الکس البته ای زمزمه کرد و منو به دفتر کارش راهنمایی کرد، روی صندلی نشستم و ناخودآگاه نگاهم به میزش افتاد و آخرین هم خوابی رو مرور کردم!

با صدای الکس به خودم اومدم و بهش نگاه کردم

الکس:- تو هم داری بهش فکر میکنی؟

پا روی پا انداختم و گفتم:- آره! ولی دیگه تموم شده. میخوام درمورد قراردادی صحبت کنیم که چند ماه پیش بستیم!

الکس ابرویی بالا انداخت و گفت:- طبق اون قرار داد تو باید الان مال من باشی!

بی حوصله گفتم:- من میخوام قرارداد رو لغو کنم و هزینه اش رو میپردازم.

الکس پوزخندی زد:- نمیتونی ایکا! توی اون قرارداد ذکر شده من فقط حق دارم قرارداد رو لغو کنم.

آب دهنم رو قورت دادم! لعنتی، چرا من اون قرارداد کوفتی رو نخونده بودم؟

یعنی هنوزم اسیر این مردم؟

باید بهش میگفتم داره پدر میشه؟

من باید چیکار میکردم؟

آروم گفتم:- نمیخوامت!

الکس به جلو خم شد و گفت: چی؟ نشنیدم؟

سری تگون دادم و محکم روی میز کوبیدم و داد کشیدم :- نمیخوامت ! نمیخوامت لعنتی!
 بغض کرده بودم ، فکر کنم به خاطر هورمونا مه ! دستهام میلرزید و من فشار عصبی زیادی رو حس میکردم .

الکس خیره نگاهم میکرد و من احساس میکردم تحمل نگاهش رو ندارم !
 نالیدم:- اینجوری نگاهم نکن !

دست بالا آورد:- خیلی خوب ! فقط یک شب

آروم گفتم:- یک شب چی؟

:- یک شب دیگه با من باش ! بعدش آزادی بری .

از روی مبل بلندشدم و چنگی لای موهام زدم:- به چی فکر میکنی !؟

بلند شد و بهم نزدیک شد ، زبانش رو روی لبهام کشید و نفسهای گرمش رو روی پوست صورتم پخش کرد !
 @Romankade_shafagh

زیر گوشم پر حرارت گفت:- به کردن تو! به اینکه چجوری واردت کنم تا جیغت دربیاد ! به اینکه چجوری باید برات بخورم تا التماسم کنی بکنمت ! فقط یک شب .

گلویم خشک شده بود و نبض بین پاهام غیر قابل باور بود !؟ من تحریک شده بودم ! من الکس منو تحریک کرده بود ! من باید به خونه میرفتم ! من باید میرفتم ! قدمی به عقب برداشتم و از الکس فرار کردم .

بین راه به الکس پیامک دادم امشب آپارتمان خودم منتظرشم! آگه قراره فقط یک شب باشه خوبه، میتونم اون قرارداد لعنتی رو لغو کنم. اما قبلش باید کاری میکردم که از الکس لذت ببرم!

دو ساعتی بود به خونه رسیده بودم و هنوز لای پاهام نبض میزد و من به شدت نیاز داشتم آروم شم! لحظه ای سکس با الکس رو تصور میکردم و لحظه ای سکس با ادل!

احساس میکردم دچار دوگانگی شخصیت شدم! بخشی از من طلب همخوابگی با الکس رو میکرد و بخشی طلب همخوابگی با ادل!

و بخشی دوست داشت از هردو دور باشه! بلند شدم و به اتاق خواب رفتم لباس خوابی پوشیدم و شماره ی منشیم رو گرفتم.

:- کریستین ازت یه مرد ماهر توی سکس میخوام! تا یک ساعت دیگه اینجا باشه!

تماس رو قطع کردم و موبایلم رو خاموش کردم! به آشپزخانه رفتم و ماگ بزرگ قهوه ام رو برداشتم، من باید قبل از هم خوابی با الکس اونقدر ارضا میشدم که دیگه الکس و کارهایش برام جذابیتی نداشته باشه!

تلفن خونه زنگ خورد و چند لحظه بعد صدای کریستین توی خونه پیچید

@Romankade_shafagh

کریستین: + خانم، یکی، رو پیدا کردم و درحال بررسی آزمایشاتش هستم کاملاً سالم هستن! تا نیم ساعت دیگه جلوی در هستن.

صدای کریستین که قطع شد، به اتاقم برگشتم و کمی آرایش کردم. رژ قرمزی به لبهام زدم و توی آینه به خودم نگاه کردم! من که متعلق به الکس نبودم که خیانت کرده باشم. خودم رو با این حرفا گول زدم و به محض شنیدن صدای زنگ در بلند شدم و به سالن اومدم.

چنگی لای موهای کوتاهم زدم و در رو باز کردم .

قد بلند و چهارشانه بود ،چشم آبی و ابروی و موهای طلایی داشت . قیافه اش جذاب و زیبا بود ! اشاره ای به داخل کردم .

وارد خانه شد و گفت :+ سلام ، ایان هستم .

باهاش دستم دادم و بدون معرفی کردن خودم ایان رو به اتاق خوابم راهنمایی کردم . روی تخت نشستم و گفتم :- ازت میخوام تحریکم کنی و البته مراقب باش من یک ماهه باردارم !

ایان درحالی که دکمه های پیراهنش رو باز میکرد گفت: + حتما !

به طرفم اومد و دست زیر چانه ام گذاشت ، سرم رو بلند کرد و بوسه ی ریزی به لبهام زد . کم کم عقب کشیدم و روی تخت دراز کشیدم ، روی تنم خیمه زد و بوسه های پر حرارت رو شروع کرد !

دست روی تنم کشید و لای پاهام رفت ، انگشتش رو حرکت داد و کمی واردم که چنگی به بازوش زدم اما لذت ... ! نه من لذت نبردم ، فقط درد بود !

گردنم رو میبوسید و انگشتش رو درونم حرکت میکرد بوی عطرش زیر بینیم پیچید و دلم رو بهم ریخت . سریع کنارش زدم و تا خود سرویس دوییدم ! قهوهی نصفه خورده رو بالا آوردم و دهنم رو شستم ، دستی به واژ_نم کشیدم . نه ! خیس و تحریک نبودم !

کلافه از سرویس بیرون اومدم ایان پیراهنش رو پوشیده بود و روی تخت نشسته بود ، جلوش ایستادم و گفتم :- متاسفم باید بری ! پول به حساب ریخته شده ، ممنون!

بلند شد و گفت :- آه ، من متاسفم اگه فشاری بهت آوردم و ...

دستی تکنون دادم و درحالی که تا در راهنمایش میکردم گفتم :- نه ! فکر کنم به خاطر بارداریم کمی حساس شدم .

در خانه رو باز کردم و گفتم :- خداافظ ،ایان !

انجمن رمانکده شفق

ایان چیزی نگفت اما صدای مردانه ی الکس باعث شد خشکم بزنه .

الکس :- ایکا !

برگشتم به طرفش ، با دسته گل بزرگ رز قرمز جلوی در خشکش زده بود ،نگاهی به هیکلم انداخت . در رو بین انگشتهام فشردم ، من لباس خواب تنم بود و داشتم مردی رو بدرقه میکردم ! چه صحنه ی جالبی بود . لبخند خاصی زدم



آروم گفتم :- ایان ، خداحافظ!

ایان خداحافظی آرومی کرد و از کنار الکس گذشت که الکس دستش رو گرفت و گل ها رو زمین انداخت و گفت :- وایسا ! اینجا چه خبره؟

انجمن رمانکده شفق

ابرویی بالا انداختم :- دیر اومدی ! نمایش تمام شد!

ایان دستش رو از بین انگشتهای الکس بیرون آورد و گفت :- ایکا بهتره خودت توضیح بدی!

رو به الکس گفتم :- این آقا فرد خاصی نیست که بخوام براش چیزی رو توضیح بدم ! میتونی بری ایان .

بدون بستن در به طرف اتاقم رفتم، صدای محکم بسته شدن در ورودی به گوشم رسید و چند لحظه بعد
الکس با صورتی قرمز درحالی که نفس نفس میزد وارد اتاق شد.

نگاهش روی تخت بهم ریخته و بسته ی کاندوم روی تخت خشک شد!

به میز آرایشم تکیه دادم و گفتم: چرا زود اومدی؟

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن صدام تکون شدیدی خورد و به طرفم حمله کرد، دستهای پهن و مردانه اش دور گردنم حلقه شد
و من چشمم از تعجب باز شدن!

توی صورتم داد کشید: - باهات خوابیدی؟! بهم خیانت کردی؟ میکشمت ایکا، میکشمت! تو ماله منی!
میفهمی؟ هرزه با توام!

چشمم از اشک پر بودن و به دستهای چنگ زده بودم، دهانم باز بود و داشتم مرگ رو با چشمم میدیدم!
به شانه اش کوبیدم که دستش شل شد و چانه ام رو گرفت با دندان های قفل شده گفت: - فقط بهم بگو
اون ک.. کثیفش رو واردت نکرده؟!

به چشمای قرمز نگاه کردم، ازش ترسیدم. ناخودآگاه دستم روی شکمم نشست و گفتم: - ازم فاصله بگیر
عوضی!

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

چانه ام رو رها کرد و ناباور قدمی به عقب برداشت و لب زد: - من؟! بهت دست نزنم؟! من؟!

مچ دستم اسیر دستش شد و گفت: - همین الان با من میای!

به مچ دستش چنگ انداختم و گفتم: - من باهات جایی نمیام روانی!

برگشت به طرفم رو سیلی قدرتمندش روی گونه ام نشست! تا به خودم پیام سیلی دوم رو حس کردم .
شوری خون توی دهنم پخش شد و عوقم گرفت! عوق زدم و خون بیرون پاشید و روی سر و صورت الکس ریخت!

نگاه بی رمقم به لبهای نیمه باز و خیس از خونس افتاد، دلم پیچ خورد و سرفه ام گرفت.

دستمالی از جیبش بیرون آورد و صورتش رو پاک کرد، دستمال رو تا کرد و دهن من رو هم پاک کرد. چرا مهربون شده بود؟!

انجمن رمانکده شفق

دستم رو گرفت:- بیا بریم!

دستم رو از دستش بیرون کشیدم:- من با تو هیچ جایی نمیام!

بازو هام رو گرفت و محکم تکونم داد و داد کشید :- میدونی الان چه حالی دارم؟ میدونی چقدر دلم میخواد بزومت؟! میدونی چقدر واسم سخته زنی رو که با من پا به دنیای زنانگی گذاشت رو با یه مرد دیگه ببینم؟!

آب دهنم رو از ترس قورت دادم، آروم گفتم :- من هیچ تعهدی نسبت به تو ندارم!

بلندتر داد کشید:- ولی من دارم! من دارم ایکا! چرا از من خوست نمیاد؟ یعنی اینقدر بدرد نخورم؟!

@Romankade_shafagh

متعجب لب زدم:- چی میگی الکس؟!

انجمن رمانکده شفق

من رو روی دوشش انداخت! جیغ بلندی کشیدم و مشت به کمرش زدم.

:- تموم شد ایکا! دیگه هیچ وقت اون روی مهربون منو نمیبینی!

از ترس سکسه ام گرفت، الکس منو با لباس خواب از خانه خارج کرد و سوار لیموزین سیاه رنگش شدیم.

منو روی صندلی پرت کرد که نتونستم تحمل کنم و عوق زدم! ادامه ی قهوه ی خورده رو کف لیموزین
الکس بالا آوردم .

الکس لگدی به پاهام زد و گفت :- حالم رو بهم زدی! جمع خودتو!

برگشتم به طرفش و ناباور بهش زل زدم . خدای من این مرد با نگاه بی رحم الکس بود؟! چطور توی این
فاصله ی کم این همه تغییر کرد؟! *انجمن رمانکده شفق*

بغضم گرفت ، با گوشه ی لباسم دهنم رو پاک کردم و مشت های ظریف و کم جونم رو به سینه اش کوبیدم
و با گریه گفتم:- ازت بدم میاد روانی! من با ایان نخوابیدم!

مچ دستهام رو گرفت و منو به خودش نزدیک کرد:- بسه! دروغ بسه ایکا!

با جیغ گفتم:- آره میخواستم باهаш بخوابم! میخواستم اینقدر منو ارضا کنه که با تو لذت ببرم . ولی
نتونستم باهаш بخوابم ، نتونستم!

با اخم های درهم گفتم:- پس قصدش رو داشتی!

@Romankade_shafagh

:- آره داشتم! داشتم! چون نمیخوام تو رو دوست داشته باشم .

برگشت به طرفم و گفت:- چرا ایکا؟! چرا؟! من که اینقدر بهت احترام میذاشتم .

:- چون توی هر کار و حرفت اجباره! من دوست ندارم اینقدر بهم دستور میدی .

کلافه مشتی به صندلی زد :- آخ ایکا! تو چرا اینقدر بچه ای؟

آروم گفتم:- هم میخوام ازت فاصله بگیرم ، هم دوست دارم پیشت باشم ! من ...

دست روی شکمم گذاشتم ، من چیم؟ لزبین؟ یا یه زن عادی و مادر؟! من کی بودم؟ ایکا؟ دختر؟ پسر؟
اصلا چرا اینطوری شدم؟

دلم گریه میخواست ، اما نمیتونستم جلوی الکس کم بیارم و گریه کنم ! دست روی شکمم گذاشتم و نفسم
رو بیرون دادم . از روی صندلی جابه جا شدم و گفتم :- تو منو دوست نداری ! من حقمه یه رابطه ی عاشقانه
داشته باشم . من میخوام ...دلم میخواد مردم دوستم داشته باشه ، اما رابطه با تو فقط اجباره !

آروم گفتم:- بس کن ایکا ! تمومش کن ! واقعا خسته ام . رابطه ی عاشقانه میخوای ؟ باشه ! فقط الان
تمومش کن .

:- میخوام برگردم خونه ی بابام !

برگشت و نگاه عصیش رو بهم انداخت ، بلند گفتم:- تا نگفتم ماشین رو نگه نمیداری !

دست منو گرفت و کشید ، روی تنش افتادم با تعجب لب گزیدم . لباس خوابم رو گرفت و محکم کشید ،
صدای پاره شدن تور لباسم لرزه به اندامم انداخت . جرئت نگاه کردن به صورتش رو نداشتم ، آروم اسمش
رو صدا زدم:- الکس؟! 

لبه اش با خشونت روی گلوم نشست:- هیس!هیچی نگو ایکا .

منو بلند کرد و شلوارش رو باز کرد ، آل_تش بیرون پرید . از ترس خودم رو عقب کشیدم که کمرم رو بلند
کرد و منو روی پاهاش نشوند . سعی کردم پُشش بزنم اما اون با بی رحمی تمام آ_لت بزرگش رو واردم کرد

کمی منو بلند کرد و با تمام قدرت خودش رو به من کوبید. آخی گفتم و چنگی به سرشونه هاش زدم، آروم نالیدم:- آه، تورو خدا ... آخ ... الکس!

داشتیم به گه خوردن می افتادم، لحظه ای لذت جای درد رو گرفت و دست دور گردنش انداختیم و خودم ریتم کمر زدن رو به دست گرفتم.

لبهام رو روی لبهای الکس گذاشتم و به شدت بوسیدمش، لبهایش رو رها کردم و گردنش رو بوسیدم و مکیدم.

محکم به گردنش مک زدم تا جای خوردنم کبود بشه! دلم میخواست روی تنش نشانه بزارم.

زیر گوشم خش دار با اون لبهای شهوتیش نالید:- آخ ایکا! داری دیوونه ام میکنی.

سرش رو پایین تر آورد و سینه هام رو مکید و بوسید، چنگی به موهایش زدم و به لذت بودن اون آلت دراز و سفتش درون وا_ژنم فکر کردم.

الکس آخرین ضرباتش رو زد و خودش رو به من فشرد و منم همزمان باهاش ار_ضا شدم که ماشین تکون محکمی خورد و صدای برخورد دوماشین بلند شد و من محکم به الکس چسپیدم و جیغ کشیدم.

با اینکه دستهای الکس دورم حلقه شده بود اما با بر برخورد بدنمون با بدنه ی ماشین بدنم درد می گرفت و خراشی روی پوستم احساس میکردم! لحظه ای همه جا سیاه شد، به سختی چشمم رو باز کردم نگاهم به نگاه ترسیده ی الکس گره خورد، ماشین به پهلو شده بود و ما روی در سمت چپ بودیم. الکس منو از خودش جدا کرد و گفت:- ایکا! منو ببین خوبی؟

آروم نالیدم:- آره! بدنم درد میکنه.

سریع گفت:- بیا کت منو بیوش لختی!

کتش رو به دست من داد و شلوارش رو بست، آروم کت رو پوشیدم الکس در ماشین رو به سختی باز کرد دست به سمت من گرفت:- دستت رو بده بلندت کنم بری بیرون!

آروم بلند شدم که متوجه ی خون لای پاهام شدم ، با ترس زدم زیر گریه و گفتم:- الکس خون !

الکس نگاهش رو لای پاهام دوخت و گفت:- شاید ران پات زخم شده ، بیا برو بیرون فعلا !

منو بلند کرد و آروم از روی بدنه ی ماشین پایین اومدم ، مردم دورمون جمع شده بودن و موبایل به دست فیلم میگرفتن ! کت رو محکم دور خودم پیچ دادم و گریه کردم . الکس از ماشین بیرون اومد به محض بیرون اومدنش به طرفش رفتم و بغلش کردم . دستهایش دورم حلقه شد که زیر دلم تیر کشید .

الکس رو پس زدم و نگاهم رو به لای پاهام دوختم ، درد شدید تر شد و من کف خیابون افتادم . صدای بلند آژیر پلیس و آمبولاس توی گوشم پیچید و من جیغ کشیدم :- بچه ام !

بلند بلند گریه میکردم ، دستهای خونیم رو به طرف الکس دراز کردم و گفتم :- تورو خدا ! بچه ام الکس ! الکس سریع کنارم نشست و گفت :-حامله بودی؟

درد شدید تر شد و من بلند جیغ کشیدم:- دیگه نیستم !

صورتتم از اشک خیس بود ، الکس دستهایش رو دورم حلقه کرد و بلند گفت :- پس این آمبولاس کوفتی گجاست ؟

@Romankade_shafagh

چشمام سیاهی رفت و گلوم خشک شد . دستم رو دور گردن الکس انداختم که به صورتتم نگاه کرد ، خدای من داشت گریه میکرد . آروم لب زدم :- ال..کس؟!

صورتتم رو نوازش کرد و به پیشانیم بوسه زد :- جانم ؟ چرا به من نگفتی ما یه نی نی در راه داریم ؟

هق زدم:- دیگه نیست ! میخواستم بهت بگم ولی نشد !

آروم گفت:- هنوزم هست! زنده میمونه، مثل مامانش دختر قویه!

حس خارج شدن لخته ی خون از درونم، ترسم رو بیشتر کرد و فشار بدی به سرم اومد. جای جای بدنم درد میکرد و هر لحظه خسته تر میشدم! تا جایی که چشمام بسته شدن و دیگه صدای اطرافم رو نشنیدم و این پایان زن بودن من بود!

"الکس"

کنترل اشکهام دست خودم نبود، مردم کلی فیلم گرفته بود و من و ایکا تیر خبرها بودیم! رابطه ی دوتا از رئیس های بهترین کمپانی ها چیز کمی نبود. البته از دست دادن بچه ای هنوز دو ماهش نشده بود مردم رو کنجکاو تر کرده بود!

بازو و رانم و پیشانیم زخمی شده بود اما ایکایی که تمام بدنش زخم بود و بچه اش رو از دست داده بود برای من مهم تر بود! اگه میدونستم اون لحظه توی ماشین آخرین باره که زنانگیش رو میبینم تا ابد همونجا بین بازو هام حبسش میکرد!

اریکا و ایزاک کنارم روی صندلی نشسته بودن، اریکا گریه میکرد و شوهرش اشکهای همسرش رو پاک میکرد! آدل کنار من نشسته بود و به زمین خیره شده بود! من واقعا نمیدونستم اون اینجا دقیقا برای چی منتظر ایکاست!

بهتر بود همون روز، روی همون صندلی خفه اش میکردم. اشکهام رو پاک کردم و رو به ادل گفتم:- اینجا چی میخوای؟

نگاه پر از اشکش رو به من دوخت و لب زد: +نگرانشم!

ابرویی بالا انداختم:- اون دختر از نامزدت حامله بوده و تو نگرانشی؟

صدای گریه ی اریکا قطع شد و آدل لب زد: +خودت هم میدونی دوست ندارم! من عاشق یکی دیگه ام.

متفکر بهش خیره شدم که دکتر از اتاق بیرون اومد، سریع بلند شدم و به طرفش رفتم. دکتر نگاهی به من انداخت: + شما؟

سریع گفتم: - دوست پسرشم!

سری تکون داد، اریکا و ایزاک جلو اومدن و اریکا با صدای گرفته ای گفت: + دخترم حالش خوبه؟

دکتر سری تکون داد: + خوشبختانه خطر رفع شده اما ضربه ای به سرش وارد شده که باید انتظار هر چیزی رو داشته باشیم! و متاسفانه به دلیل سقط جنین و ضربات وارد شده به رحمشون، دیواره ی رحم به شدت ضعیف شده و تا تقویت دوباره نباید باردار بشن. به اتاق که منتقل شد میتونین، ملاقاتش کنید!

اریکا، سر در سینه ی شوهرش پنهان کرد و آدل روی صندلی نشست! و من مثل آدمای گیج نگاهم رو به جای خالی دکتر دوخته بودم، یعنی چی انتظار هر چیزی رو داشته باشیم!؟

از بیمارستان بیرون زدم، دستی برای تاکسی بلند کردم. من باید از اینجا دور میشدم! دست کم باید از جایی که ایکای بیمار نفس میکشید دور میشدم. به راننده آدرس جایی رو دادم که هر وقت دلم میگرفت به اونجا میرفتم!

از ماشین پیاده شدم، روی صندلی نشستم و به روبه روم خیره شدم! دلم گریه میخواست، پدرم مدام منو تهدید و سرزنش میکرد و آدل رفتار مرموزی از خودش نشون میداد! ایکای بیمار روی تخت بود و من واقعا نمیدونستم برای نجات زنی که عاشقش بودم باید چیکار میکردم! چشمم رو بستم نمیدونم چقدر گذشته بود که صدای زنگ موبدیلیم بلند شد، آروم اونو از جیبم بیرون اوردم و بدون باز کردن چشمم تماس رو جواب دادم: - بله؟

صدای چالری توی گوشم پیچید: + سلام قربان ، زنگ زدم بگم خانم بهوش اومدن !

آروم گفتم: - الان میام ! چالری جسد راننده چی شد ؟

+ سردخونه است قربان ، با خانواده اش تماس گرفتم به زودی میرسن اینجا !

انجمن رمانکده شفق

- خوبه ! تمام حقوق این ماه به علاوه مقداری پول به خانواده اش بده !

+ چشم قربان !

- خوبه ، فعلا !

+ خداحافظ قربان !

تماس رو قطع کردم و بلندشدم تا به بیمارستان برگردم .

@Romankade_shafagh

" ایکا "

انجمن رمانکده شفق

چشم که باز کردم ، روی تخت بیمارستان بودم ! آخرین چیزی که یادم می اومد این بود که ادل منو بوسیده بود و منتظرش بودم . خاطراتم درهم بودن و نمیتونستم درست فکر کنم ! به محض باز کردن چشمام مرد و زنی همراه ادل وارد اتاق شدن ! با دیدن چشمای نگران زن و مرد ، تصاویر مشترکی از اونا جلوی چشمام نقش بست ! پس پدر و مادرم بودن .

لبخندی به ادل زدم ، میتونستم نگرانی رو از چشماش تشخیص بدم ! مادرم بوسه ای به پیشانیم زد و گفت
+: حالت خوبه عزیزم ؟

لبخند پر دردی زدم:- خوبم !

پدرم روی موهام رو بوسید و لبخند پرمهری بهم زد ، نگاهم رو به ادل دوختم و گفتم :- میتونم تنها با ادل
حرف بزنم ؟

مادرم نگاهی به پدرم انداخت و کمی مکث کرد :+ البته عزیزم ! ...

دقیقا نمیدونستم ، چرا نگرانن اما من دلم لبهای گوشتی ادل رو میخواست ! مادر و پدرم که اتاق رو ترک
کردن اشاره ای به ادل کردم ، نزدیکم شد کنار تختم ایستاد و گفت: + خوشحالم حالت خوبه !

لبخند خاصی زدم و گفتم:- نگرانم شده بودی ؟!

شوکه شد ، لبهایش رو با زبون خیس کرد و گفت: + خوب ، آره !

اشاره ای بهش کردم ، سرش رو پایین تر آورد. دست پشت گردنش گذاشتم و با وجود دردی که توی سرم و
بدنم پیچید لبهام رو روی لبهایش گذاشتم .

آروم شروع کردم به بوسیدن لبهای شیرینش ، کمی گذشت تا به خودش بیاد و همراهیم کنه ! لذت عجیبی
توی تنم پیچیده بود و احساسات عجیبی رو حس میکردم . زبونش رو مکیدم و لبهایش رو خیس کردم ،
دستم از گردنش سر خورد و روی سینه اش نشست ! اون گوی بزرگ رو توی مشتتم فشردم که آهی لای
لبهام رها کرد .

شدت بوسه‌مون بیشتر شد که صدای در بلند شد، ادل از من جدا شد و درحالی که نفس‌نفس میزد موهای
طلایش رو درست کرد و پشت گوشش زد. لپهاش قرمز شده بود و لبهاش خیس و سرخ!

خنده‌ای به صورت خجالت زده‌اش زدم و گفتم: - بیا تو!

در اتاق باز شد و قامت مردی توی چهارچوب قرار گرفت! نگاهم روی موهای مشکی و چشمای مشکیش
چرخید! تصویری از این مرد جلوی چشمام شکل گرفت، خودش بود. "الکس" مردی که با قرارداد
مسخره‌ای بکارتم رو گرفت!

لبخندم روی لبهام خشک شد و اخم کردم. نگاهی به ادل انداخت، ادل سرش رو پایین انداخت و آروم
گفت: + من میرم بیرون!

و به سرعت اتاق رو ترک کرد، الکس در اتاق رو بست و به سمتم اومد. کنار تخت ایستاد و نگاهش روی
صورت و چشمام چرخید آروم گفت: - خوبی؟

آروم گفتم: - اره خوبم!

نفسش رو سنگین بیرون داد و دستی به صورتش کشید، نگاهی به چشمام انداخت و چند لحظه بعد بین
بازوهاش درحالی فشرده شدن بودم! اخم کرده گفتم: - ولم کن! آخ بدنم درد میکنه!

ازم جدا شد و گفت: - حواسم نبود! نگران شده بودم.

نگاه بی‌روحم رو به چشماش دوختم، چرا حس گنگی نسبت بهش داشتم؟ لب زدم: - میبینی که حالم
خوبه، میتونی بری!

ناباور گفت :- ایکا !

سوالی نگاهش کردم که گفت:- منو یادت میاد اصلا؟

:- آره ! الکسی! که چی؟

:- پس چرا اینجوری باهام حرف میزنی؟ اصلا میدونی چرا اینجاایی؟

:- نه !

به تخت نزدیک تر شد:- ما باهم بودیم ! تصادف کردیم ، یادته ؟!

کمی فکر کردم ، آره ! ما داشتیم ، اوه خدای من ! در حال سکس بودیم . و .. بچه ام ! چشمام از تعجب گشاد شد :- بچه.....

الکس ناراحت لب زد:- متاسفم ! از دستش دادیم .

چشمام از اشک پر شد :- برو بیرون ! @Romankade_shafag

:- ایکا !

داد کشیدم:- میگم برو بیرون !

الکس سری تکون داد و ناراحت اتاق رو ترک کرد و من برای فرزند از دست رفته ام گریه کردم !

"سه روز بعد"

از بیمارستان مرخص شده بودم، به خاطر شایعات و دروغهایی که تیتراول خبرها بود مجبور شده بودیم اعلام کنیم که من و الکس باهم هستیم!

روی تخت نشسته بودم و خبرها رو چک میکردم، در اتاقم باز شد. مادرم قدم به داخل گذاشت و گفت: +ایکا، ادل اومده دیدنت!

انجمن رمانکده شفق

لبخندی ناخودآگاه روی لبهام نشست، با لحن خاصی گفتم: - بفرستش اتاقم ماما!

از روی تخت بلند شدم و تاپ گشادم رو مرتب کردم. شورتکم رو پایین کشیدم و موهای پسرانه‌ام رو سریع شانه زدم، صدای در اتاقم که به گوشم رسید سریع شانه رو روی میز گذاشتم و گفتم: - بیا تو!

در اتاقم باز شد و ادل وارد اتاق شد، نگاهم روی موهای طلایی کوتاه شده‌اش خیره شد! چرا کوتاه کرده بود؟ شلوار چرم و کت کوتاهی تنش بود. لبهاش و گونه‌هاش قرمز شده بود و بوی عطر شیرینش سریع زیر بینی من پیچید!

در اتاقم رو بست و قدمی به جلو گذاشت، نگاهم روی چشمش دقیق شد. چشمش قرمز شده بود و زیر چشمش گود افتاده بود! ابرویی بالا انداختم و متعجب گفتم: - چی شده؟!

@Romankade_shafagh

دست سفیدش بالا رفت و موهای کوتاهش رو پشت گوشش زد، لبهای گوشتیش رو با زبانش خیس کرد و نگاهش رو به زمین دوخت.

+ اومدم ... ببینم .. خوبی!

به میز آرایشم تکیه دادم و دست به سینه گفتم: - خوبم! ولی من دلیل قرمزی چشمات رو پرسیدم؟!

به طرفم دوئید و لبه‌اش روی لبهام نشست ، متعجب تکونی خوردم و محکم میز آرایشم رو چسپیدم ! لبهام رو ناشیانه و وحشی وار بوسید . ازم فاصله گرفت و سریع دست روی صورتش گذاشت و گریه کرد ، از تعجب خشکم زده بود ! لبهام خیس بودن و کز کز میکردن !

ادل روی زانو نشست و دستهایش رو روی زانوهایش حلقه کرد و سر روی دستهایش گذاشت و بلند بلند گریه کرد . گیج شده بودم ، نمیدونستم چشه ! با صدای در اتاق به خودم و از میز فاصله گرفتم .

مادرم در اتاق رو باز کرد ، نگاهی به ما انداخت و گفت:++ عزیزم، چیزی شده؟

نیم نگاهی به ادل انداختم و گفتم:- نه ! میشه لطفا اجازه ندین کسی وارد اتاقم بشه ؟

مادرم لبخند کوتاهی زد:++ البته عزیزم ، فقط اومدم بگم الکس زنگ زد گفته امشب میاد به دیدنت !

اخم کردم:- اصلا حوصله‌اش رو ندارم مامی !

++ باشه عزیزم ، خوب پس من میرم !

@Romankade_shafagh

لبخندی به صورت زیبای زدم ، در اتاق رو که بست به طرف در رفتم و قفلش کردم . لحظه ای به در تکیه دادم و به ادل که هنوز نشسته گریه میکرد نگاه کردم ! نفسم رو بیرون دادم و به طرفش قدم برداشتم .

آروم بلندش کردم و روی تخت نشستیم ، موهای طلایی کوتاهش رو نوازش کردم و لب زدم:- چرا کوتاهشون کردی ، گیسو کمندم؟!

نگاه خیسش رو از زمین گرفت و به چشمام نگاه کرد :++ خودمم ، ...نمیدونم ..چرا کوتاه کردم !

دست روی صورتش گذاشتم و با انگشت شصتم لبهایش رو نوازش کردم و گفتم:- با من حرف بزن ادل! بگو چی ناراحت کرده .

چشمایش رو از نوازشم خمار کرد و لبهای قرمزش از هم فاصله گرفتن:-+ تو! الکس! ...

ابرویی بالا انداختم ، بهش نزدیکترشدم.

آروم گفتم:-+ من ،لز بازم!

نگاهی به صورتم انداخت تا واکنش من رو ببینه ، ریلکس گفتم:-+خوب!

زبونش رو روی لبهایش کشید که نوک انگشت منو خیس کرد :-+ خوب .. من عاشقت شدم!

اینبار نتونستم ریلکس باشم ، از تعجب ابرویی بالا انداختم . ترسید و سریع بلند شد و گفت:-+اصلا نباید میومدم اینجا! ..

به طرف در چرخید که محکم گفتم:-+ وایسا!

بلند شدم و جلوش ایستادم :-+ یه حرفی زدی که باید جوابت رو بشنوی!

بهش نزدیک شدم ، درحالی که لبه های کتش رو از سرشانه هاش پایین میکشیدم گفتم :-+ ازت میخوام برام حرف بزنی! وقتی حرفات تموم شد منم جوابم رو بهت میگم . قبوله ؟

کتش رو از تنش بیرون آوردم و روی سرشانه ی لختش رو نرم بوسیدم .

روی تخت نشست و موهای کوتاهش رو بهم ریخت . کنارش نشستم و آروم شروع کرد به حرف زدن

ادل: + سینزده سالم بود که فهمیدم تمایلیم به دخترا کمی بیشتر از پسر است . شانزده سالگی اولین دوست پسریم بکارتم رو ازم گرفت اما هجده سالگی تصمیم گرفتم دوست دختر بگیرم ، پس با یکی آشنا شدم و باهاش خوابیدم ! با اینکه لذت زیادی داشت اما نتونستم قبول کنم بدون دوست داشتن اینکارو انجام بدم ! به اجبار پدرم با الکس نامزد شدم ، چون پدرم دوست نداشت همه بفهمن دخترش یه لز بازه ! اولین باری که دیدمت ...

به صورتم نگاه کرد و روی چشمام مکث کرد: + باورش برام سخت بود که اینقدر یه پسر رو دوست داشته باشم ! وقتی ...

نگاهش رو به لبهام دوخت : + توی دفتر الکس بوسیدمت ! ...

لبهای گوشتی و قرمزش رو با حالتی سک_سی گاز گرفت و نفسش رو سنگین بیرون داد: + خیلی اون بوسه رو دوست داشتم ! اما ... بعدش فهمیدم تو هم دختری و عشقم بهت بیشتر شد . اما خوب ... این روزها همه جا خبر رابطه ی تو الکسه و آخه میدونی تو اولین عشق منی و من نمیخوام از دستت بدم !

نگاه از چشمام گرفت و سر پایین انداخت ، مشغول بازی با انگشتهای دستش شد . نفس عمیقی کشیدم که بوی عطرش تا ته وجودم نفوذ کرد . سرم رو به گودی گردنش نزدیک کردم و همزمان دستم از بین رانهای ظریف و زنانه اش رد شد و روی زنانگیش نشست .

مک کوتاهی به گردنش زدم و فشاری از روی شلوار به زنانگیش وارد کردم که سر عقب برد و لبهاش رو گاز گرفت . ادل یک زن بود مثل خودم ! اما من مثل یک مرد میخوام تصاحبش کنم ! لاله ی گوشش رو زبون زدم و زمزمه کردم

آروم لب زد: فقط مال توام ایکا! "فقط مال تو!"

لای پاهام خیس شد ، شدت بوسه ام رو بیشتر کردم و سینه اش رو بیشتر فشردم ! لبه اش رو رها کردم و گردنش رو بوسیدم ...

! +: آہ .. ایکا ... !

هیچ چیز اون لحظه مهم نبود ، "مهم نبود من و آدل هر دو زن هستیم !" "مهم نبود من دارم با زنی سکس میکنم که زمانی نامزد پدر بچه‌ام بوده " "مهم نبود ، الکسی که عاشق من شده بود و منو میپرستید !"

"هیچ چیز مهم نبود ، فقط لذت و هوس و عشق بین من و آدل مهم بود "

اینم توضیح دقیق و کامل برا اونایی که میخواستن ..

دسته بندی ها ↓

خب به این می‌گن دسته ی اقلیت ها

که شیش حرفه

دو حرف اول L و G به معنای lesbian و gay جفتشون میشن همجنسگرا که به اصطلاح میشه

Homosexual

خب حالا اول لزبین

زیر دسته هاش اینان ↓

Femme

لزبین مفعول که ظاهرش کاملاً دخترنست

کسی نمیفهمه لزه مگر اینکه خودش بگه یا دستبند رنگین کمون دستش کنه

Gold star

هیچوقت با مرد نبوده و نمیخواه باشه

Beard

یواشکی با یه گی قراردادی ازدواج میکنن که حرف مردمو جمع کنن

@Romankade_shafagh

Dark king

لباس مردونه میپوشه و تیپاب خاص دارن

Butch

این بوچ خودش به سه دسته مختلف تقسیم میشه

به لز و همجنسگرایی میگن که رفتاراش و ظاهرش مردونس

تشکیل شده از سه گروه

Stone butch

بوچ سنگی

این شخص تو سکس نمیذاره طرفش بهش دست بزنه و فقط حال میده به طرفش و یجورایی مثل کسی که فقط کار را توی سکس انجام میده

انجمن رمانکده شفق

Hard butch

این دسته با ترنس تشخیصشون سخته که بعد میگم ترنس چیه
اخلاق و ظاهر کاملاً مردونه دارن و تو س*ک*س عمل دخول و انجام میدن و کار اصلی س*ک*س را میکنند

Soft butch

این دسته شاید آرایش کنن یا لباس دخترونه بپوشن یه جورایی دخترنن و تو س*ک*س عمل دخول انجام نمیدن و نقش زن رو دارن

Hasbian

اینا قبلاً همجنسگرا بودن بعد آلان به مرد گرایش دارن و جنس مخالف رابطه دارن

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

Gay

همجنسگرای مرد و غریز به جاذبه مرد

زیر دسته هاش ↓ □

Suger daddy

سنش زیاده ولی بین گی های جوون دیده میشه

Drag queen

احساس خوشتیپی میکنه و دوس داره زنونه بپوشه و از یه دختر خوشتیپ ترن

Fogdog

دخترایی که دنبال دوس پسر گین و به راحتی پیدا نمیکنن

انجمن رمانکده شفق

Flame

بیش از حد رفتار زنونه داره و لوس و پر عشوه اند

Butch

گی های عضلانی و بهشون نمیخوره گی باشن

حالا یه توضیح راجب هومو سکشوال ها

اینایه سری اصطلاح دارن ↓ □



Top

ینی فاعل

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

Butt

ینی مفعول

Twinkle

جذاب و تو دل برو و در بعضی ها مغرور

Active

نسبت به پارتنرش بیشتر تو سکس فعاله و یک نوع غریزس براشون

Passive

نسبت به پارتیشن کمتر فعالیت دارد تو س*ک*س و زیاد رابطه برقرار نمیکنه

↓ گروه بعدی B

Bi sexuall

بای سکشوال

به معنای دوجنس گرا

یعنی یا میرہ با مرد

یا میره با زن

ولا غير

زیر دسته ای دارن به اسم

Pan sexuall

پن سکشوال

پن سکشوال ها یه شعار دارن

جنسیت مهم نیست مهم انسانیت و عشقه

یعنی با هر جنسیتی میتونن برن

ترنس مرد زن دوجنسہ یا ہرچیزی

گروه بعدی T

Trans☺👁

که دو دسته میشن

Trans gender

Trans sexuall

ترنس کلا به کسی میگن که با جنسیتش نمیسازه

زیر دسته ی اقلیت های جنسی میشه

سه تایی قبلی اقلیت های گرایشی بودن

مثل اینکه که تو صبح پاشی آینه رو نگاه کنی و ببینی جنسیت عوض شده و خانوادت هم تورو با همون جنسیت میبینن و هرچی توضیح میدی که آقا جان من جنسیتم این نیست میگن اگر بدنت اینه پس باید رو مغزت کار کنی نه جنست

حالا فرق این دوتا دسته

Trans sexuall

قصد عمل دارن

Trans gender

همونجوری سر میکنن و هیچوقت عمل نمیکنن

ترنس ها سه تا زیر مجموعه دارن

ترنس کلاسیک

یعنی وضعیتش خیلی حاده و اگه عمل نکنه کارش به خودکشی میکشه

ترنس درجه دو

یعنی ممکنه بتونن با جنسیتش آشتیش بدن

آخری هم مشکوک به علام اختلال جنسی

که میشه گفت همون مشکوک به جوه خودمونه

یه دسته بندی کلی هم هست که ترنسا رو جدا میکنه

F to m

M to f

یا به طور کامل

Female to male

زن به مرد

Male to female

مرد به زن

و ترنسی که عمل کنه میشه

Trans change

گروه بعدی ↓ □

Q queer gender

جنسیت عجیب

یا جنسیت سوم

@Romankade_shafagh

ممکنه طرف ریش داشته باشه آرایش کنه پیرهن مردونه بپوشه با دامن

تو نمیتونی بفهمی این چیه

زیر مجموعهش

Fuild gender

کسایی که از جنسیت دختریه سری چیزا و از جنسیت پسریه سری چیزا رو انتخاب میکنن

کلا هر جا تو هر جنسیتی راحت باشن میرن تو همون جنس

A sexuall

به کسی میگویند که گرایش جنسی ندارد

ممکنه حتی ازدواج کنه حتی س*ک*س کنه ولی در اصل زیاد علاقه ای نداره به س*ک*س

زیر دسته اش

Trans romantic

کسایے، کہ میرن با ترنس دوست میشن

و به اونا گرایش دارن و جذب انها میشن

فرق بوچ با ترنس تو اینه که بوچ لخت میشه تو س*ک*س

ترنس لخت همیشه و بیشتر به لباس هایی مثل رکابی و شلوارک گرایش دارد چون از ظاهر دخترانه خود بیشتر خجالت دارد و از تشابهش با دختران بیزاره .. *

تاپش رو از تنش بیرون آوردم و نگاهم روی سینه های گرد و برنزه اش خیره موند ! لب گزید و گفت: + دوستشون ندارم!

سینه هاش رو میگفت ، خم شدم و نوک سینه ی چپش رو بوسیدم :- ولی من دوستشون دارم !

شروع کردم به خوردن و بوسیدن سینه هاش ، به موهای کوتاهم چنگ میزد و آه میکشید ! پایین تر رفتم و نافش رو بوسیدم ، شلوار چرمش رو پایین کشیدم و شورتش رو پاره کردم .

از روی تنش بلند شدم و شروع کردم به لخت شدن، اینبار ادل من رو دراز کرد و شروع کرد به بوسیدنم! زبانش به زنانگیم کشیده، آه کشیدم و چنگی زدم به موهای صدای خوردن عضو زنانه ام به گوشم میرسید و لذتم رو بیشتر میکرد.

وقتی لرزیدم نفسم رو بیرون دادم و من اینبار ادل رو دراز کردم، سرم لای پاهاش رفت و زبونم رو وارد زنانگیش کردم، لحظه ای دلم پیچ خورد اما اون منو راضی کرده بود. شروع کردم به خوردن زنانگیش در همین حال سینه هاش رو میفشردم. لحظه ای خودش رو به من فشرد و ارضا شد، کنارش روی تخت افتادم که گردنم رو مکید و توی آغوشم مچاله شد. ملافه روی تن هردومون انداختم و بوسه ای به موهای زدم و چشم بستم تا کمی استراحت کنم.

با صدای در از خواب پریدم، دستی به صورتم کشیدم و روی تخت نشستم. ادل لخت خوابیده بود، لبخندی به صورت خوابالودش زدم لبهای قرمز از هم فاصله گرفته بود و چشمای آبی رنگش بسته بود. بوسه ی کوتاهی به لبهای زدم و از روی تخت پایین پریدم، لباس گشاد و بلند پوشیدم و بعد از شستن دست و صورتم در اتاق رو باز کردم نگاهی به راهرو انداختم، کسی نبود!

در اتاق رو بستم به سمت سالن قدم برداشتم به سالن که رسیدم بلند گفتم:- مامی، گرسنمه!

با دیدن الکس، خشکم زد. قدمی به عقب برداشتم که به طرفم برگشت اخم کردم و گفتم:- تو اینجا چیکار میکنی؟

@Romankade_shafagh

اخم کرد و به سمتم قدم برداشت، نگاهی به سرتاپام انداخت و روی گردنم ثابت شد چشماش از تعجب باز شد و دستش روی گردنم نشست.

قدمی به عقب برداشت و ناباور لب زد:- سک_س داشتی؟

دستی روی گردنم گذاشتم که دردی شیرین توی گردنم پیچید ، پس ادل منو کبود کرده بود! لبخندی ناخودآگاه روی لبهام شکل گرفت که سیلی محکمی روی گونه ام نشست . متعجب دست روی گونه ام گذاشتم و سر بلند کردم که پدرم به الکس حمله کرد و مشت محکمی به صورتش زد و داد کشید

پدر: حق نداری دست روی دختر من بلند کنی !

الکس عصبی داد کشید:- " داره به من خیانت میکنه " !

عصبی داد کشیدم:- " دوست ندارم " .

بلندتر داد کشید :- " ولی من دارم " .

به سمتم قدم برداشت که پدرم جلو اومد اما مامی دستش رو گرفت و اشاره کرد دخالت کنه! جلوم ایستاد و نالید :- "منه دیوونه، دیوونه وار میخوامت " .

لب زدم:- "متاسفم " .

دستش رو روی دهنش مشت کرد و درحالی که جلوی ریزش اشکهایش رو گرفته بود گفت:- " بچه ام رو از دست دادم ، حالا هم ... "

انجمن رمانکده شفق

نیم نگاهی به من انداخت:- " زندگی رو از دست دادم " .

لحظه ای تمام خاطرات و لحظاتم با الکس جلوی چشمم شکل گرفت . یاد بچه ی از دست رفته ام افتادم ، اما ... ادل ! نمیتونستم حالا که باهاش رابطه برقرار کردم ترکش کنم .

به سمت الکس قدم آخر رو برداشتم و دستم رو دور گردنش حلقه کردم ، بغلش کردم دستهایش دور کمرم حلقه شد و محکم منو به تن مردانه اش فشرد .

آروم زیر گوشش گفتم :- متاسفم الکس ، اما منم اون بچه رو میخواستم ولی .. پدرش رو نه !

ازش فاصله گرفتم و بی توجه به صورت ناباورش ، قدم بسمت اتاقم برداشتم . عروسک موطلاایم روی تخت منتظر بود . آروم در اتاق رو باز کردم ، هنوز تن لخت و برنزه اش لای ملافه های سفید خودنمایی میکرد .

در اتاق رو بستم و به سمت موبایلم که روی میز آرایشم گذاشته بود رفتم . دو تماس از دست رفته داشتم " الکس " بود . لب گزیدم و موبایل رو روی میز گذاشتم ، دستی دور کمرم حلقه شد و بوسه ی شیرینی روی گردنم نشست .

چشم بستم و لبخندی زدم ، دستم روی دست ادل نشست و آروم پوست نرمش رو نوازش کردم . زیر گوشم لب زد

+: کجا رفته بودی؟

به سمتش چرخیدم ، چقدر خوب بود دیوار و در های خانه عایق صدا بودند . بوسه ی کوتاهی به لبهایش زدم و گفتم:- گرسنه ام بود ، خوب خوابیدی؟ @Romankade_sha

سرش رو کودکانه تگون داد و گفت:++ بهترین خواب عمرم بود !

لبخندی زدم که صدای در اتاقم به گوشمون رسید .

دستپاچه شدم ،نکنه الکس باشه !؟

با شنیدن صدای بدنم لرزید .

الکس:- ایکا !

ادل نگاه متعجبش رو به من دوخت ، بوسه ای روی لبهای زدم و گفتم:- تو برو حمام من میرم باهش حرف بزنم .

انجمن رمانکده شفی

نگران به لباسم چنگ زد:- چی میخواد؟!

دستم روی دستش نشست:- منو ! منو میخواد ادل ..

ترسیده گفتم:- تو..هم..میخوایش؟!

نمیدونستم ! من واقعا نمیدونستم چی میخوام ، هم ادل رو میخواستم هم الکس رو ! بدون جواب بوسه ای به لبهای زدم و به سمت در قدم برداشتم آرام در اتاق رو باز کردم و بیرون اومدم ، در اتاق رو بستم و به در تکیه دادم .

@Romankade_shafagh

:-چی شده ؟

دستی به صورتش کشید و گفتم:- خبر رابطه ی من و تو پیچیده توی کشور ! متاسفانه باید آخر هفته خبر نامزدی رو اعلام کنیم .

ناخودآگاه لبخندی روی لبهام شکل گرفت ، اینطوری هم الکس رو داشتم هم ادل رو ! بی توجه به لبخندم گفتم:- اما این نامزدی واقعی نیست درسته ؟

پوزخند پررنگی زد و حرفش باعث شد دلم خون بشه .

الکس:- معلومه که واقعی نیست ، تو قلبم رو شکستی . من دیگه از همین لحظه دوست نداشتنت رو شروع میکنم !

لب گزیدم:-الکس ! ...

انجمن مانکده شفق

بی روح لب زد:- یکشنبه اماده باش .

نگاه بدی بهم انداخت ، برگشت و رفت . آه ی کشیدم و در اتاقم رو باز کردم و وارد اتاقم شدم ، صدای آب از حمام می اومد . درحالی که به سمت حمام قدم برمیداشتم و لخت شدم ، وارد حمام شدم ادل توی وان پر از کف دراز کشیده بود و آب وارد وان میشد . جلو رفتم و وارد وان شدم و روبه روی ادل توی وان نشستم و به صورتش خیره شدم . برگشت و شیر آب رو بست ، خودش رو جلو کشید و توی آغوشم جا گرفت . دستم دور تنش حلقه شد و شروع کردم به فشردن سینه های گردش . دست چپم پایین رفت و لای پاهاش نشست ، انگشت وسطم رو روی واژنش حرکت دادم .

آه ی کشید و توی بغلم سست شد . آروم انگشتم رو واردش کردم و نوک سینه هاش رو بین انگشتم فشردم . به وان چنگ انداخت و درحالی که انگشتم رو تند تند جلو عقب میکردم ، گردنش رو مکیدم .

@Romankade_shafagh

جیغ های کوتاه میکشید و لحظه ای به دستم چنگ زد و آروم گرفت . آه ی کشیدم و دستم رو از درونش بیرون اوردم ، بی حال به سمتم چرخید و گفت :- تو ، نشدی!

ناراحت لب زدم :- نمیخواه !

لبه‌اش روی لبهام نشست و انگشتش وارد شد، آه ی از سر بی‌قراری کشیدم و چشم‌ام رو بستم. توی ذهنم الکس نقش بست و اون تن بزرگ و مردانه‌اش رو روی تنم درحالی که مردانه‌ی بزرگ و پر از رگش با اون کلاهک صورتی درونم وارد و خارج میشد توی تخیلاتم پرنگ و پرنگ تر شد.

لب‌گزیدم و مچ دست ادل رو گرفتم.

بغضی بی‌دلیل به گلویم چنگ انداخته بود، نفس‌های عمیقی کشیدم و سعی کردم هرچه زودتر ارضا بشم. مچ دست ادل رو رها کردم و گذاشتم منو راضی کنه!

از حمام بیرون اومده بودیم و هردو روی تخت دراز کشیده بودیم، ادل روی پهلوی دراز کشیده بود و درحالی که به صورت زل زده بود موهای کوتاهم رو به بازی گرفته بود.

آروم بلند شد و به سمت کیفش رفت، دوباره کنارم نشست و گفت: +سیگار میکشی؟

نیم خیز شدم و نگاهی به سیگار توی دستش انداختم. اخم کرده گفتم: -سیگار میکشی؟

:+ آره!

نشستم و سیگار رو ازش گرفتم، درحالی که سیگار رو توی مشتم خرد میکردم گفتم: -دوست ندارم دهنی که میبوسم طعم و بوی سیگار بده!

دروغ نمیگفتم، دهنی که طعم و بوی سیگار بده فقط منو یاد الکس می‌انداخت و من چنین چیزی رو نمیخواستم!.

بلند شدم و سیگار رو خرد شده رو انداختم توی سطل زباله‌ی اتاقم برگشتم که با ادل سینه به سینه شدم.

لبخند خاصی روی لبهاش بود، نوک زبانش رو روی لبهام کشید و زمزمه کرد

+: "دوست دارم".

لبهام رو روی لبهاش گذاشتم و دستهام دور کمرش حلقه شد، دست دور گردنم انداخت و به شدت لبهای همدیگرو بوسیدیم، "مثل اولین بوسه یا آخرین بوسه". لبهاش رو گاز گرفتم که در اتاقم باز شد.

انجمن رمانکده شفق

ادل به سرعت ازم جدا شد، به سمت در چرخیدم. پدرم بود! متعجب به ما نگاه میکرد. ادل وسایلش رو برداشت و با یه خداحافظی که فکر نکنم پدرم از تعجب و شوک شنیده باشه مارو ترک کرد.

روی صندلی نشستم و درحالی که به پدرم نگاه میکردم گفتم: - ددی؟! چیزی شده؟

ظاهرا صدای من اونو از شوک و تعجب بیرون آورد، قدمی به داخل گذاشت و در اتاق رو بست. به سمتم قدم برداشت و جلوم ایستاد برای دیدنش سر بلند کردم.

آروم گفتم: + با ادل؟!

ابرویی بالا انداختم و بیخیال گفتم: - مشکلی با همجنس بازی داری؟

@Romankade_shafagh

خنده ای از سر تعجب کرد جلوی پام زانو زد و دستم رو گرفت: + عزیزم مگه تو الکس رو دوست نداری؟

به چشمش زل زدم، کمی فکر کردم. چند لحظه پیش پدرم تنها دخترش رو درحال بوسیدن یه زن دید! گونه هام از خجالت رنگ گرفت. پدرم بد برداشت کرد و ادامه داد

+: دوستش داری؟ پس چرا با ادل؟!

لب گزیدم :- دوستش ندارم ددی ! من ...

باید میگفتم ؟ اصلا چی رو میگفتم ؟ اینکه ادل رو دوست دارم ؟ هدف ما از این رابطه چی بود ؟

با فشار دستم از فکر بیرون اومدم و بی هوا گفتم :- ادل رو میخوام ! .. یعنی ... اگه مجبور نبودم با الکس نامزد کنم حتما با ادل ازدواج میکردم !

پدرم چشماش رو بست و نفس عمیقی کشید و با سوالش قلبم گرفت .

+: با ادل خوابیدی ؟

متعجب گفتم :- پاپا !

نگاه اخم الودش رو بهم دوخت :- چرا ایکا ؟ مگه الکس چشه ؟ اون یه مرد، منم مردم ! مطمئناً دوست داره .

عصبی گفتم :- نه پاپا! اون فقط منو نداره و میخواد منم مثل بقیه ی چیزهایی ک داشته ، بدست بیاره . مطمئناً بعد از یه مدت ازم خسته میشه !

+: ایکا اون تورو داشته ! یادت رفته ؟ تو مادر بچه ی یکماه اش بودی .

لب گزیدم :- اون قلبم رو نداره پاپا!

لبخند خاصی زد :- الکس اونم داره ! فقط تو هنوز باورت نشده .

اشک توی چشمم جمع شد! خدایا چرا همه میخواستن به من بفهمونن که این دل لامصب برای الکسه؟!

پدرم مهربون گفت: +ایکا عزیزم، من مشکلی با همجنس بازی تو نداری اصلا مشکلی با هیچ چیز تو ندارم! تو دخترمنی و من بعد از بیست سال پیدات کردم و نمیخوام حتی یک دقیقه ناراحتیت رو ببینم، اما ... من فقط میخوام با دلت رو راست باشی بهش فکر کن!

موهام رو نوازش کرد و منو با یه عالمه فکر و سردرد تنها گذاشت.

چند روز بعد که تنها چند ساعت مانده بود به جشن نامزدی من و الکس بالاخره از زندانی که برای خودم ساخته بودم بیرون اومدم!

به اصرار مادرم زیر دست آرایشگر نشسته بودم و به ادل فکر میکردم! چند روزی بود نمیخواستم کسی رو ببینم و حتی پدرم رو هم ملاقات نمیکردم و فقط با مادرم حرف میزد.

موهای کوتاه و طلایی رنگم مرتب شده بود و تاج گل ماندنی روی موهای کوتاهم نشسته بود! صورت آرایشکردم حالا مثل دخترها بود و لباس بلند شیری رنگ به پوست رنگ پریده ام میومد!

گوشواره هام و سرویس سفید رنگ رو که به گردن و گوشم انداختن اتاق رو ترک کردن. در اتاق به دنبالشون باز شد و من بدون نگاه کردن به در گفتم: - مامی! چی شد؟

صدای ظریف و ضعیف ادل به گوشم رسید و من وحشت زده از روی صندلی بلند شدم

ادل: +ای..کا!

نگاهم روی لباس شب کوتاه و لبهای بی رنگ و صورت زردش ثابت موند! متعجب گفتم :- ادل! این چه سر و وضعیه؟

مثل مسخ شده ها قدم به جلو گذاشت و گفت :- چقدر قشنگ شدی!

دامن لباسم رو توی دستم فشردم و گفتم :- فکر کنم کت و شلوار سفید بیشتر بهم بیاد!

انجمن رمانکده شفی

یک قدمیم ایستاد و گفت :- همه چیز بهت میاد!

مهربون گفتم :- چرا رنگت پریده؟ غذا خوردی؟

درحالی که به زور جلوی ریزش اشکهایش رو گرفته بود گفت :- مگه میتونستم چیزی بخورم وقتی تو نمیخواستی منو ببینی!

سریع فاصله ی بینمون رو پر کردم و لبهام رو روی لبهایش گذاشتم و شروع کردم به بوسیدنش ، دستهایش روی بازوهایم نشست و وحشی وار همراهیم کرد که صدای متعجب الکس باعث شد هردومون متوقف بشیم .

الکس :- ا..یکا!

@Romankade_shafagh

از ادل جدا شدم و نگاهم به در اتاق افتاد ، الکس با کت و شلوار مشکی رنگ و موهای مرتب شده جلوی در ایستاده بود . ادل به بازوم چنگ انداخت و پشت سرم پنهان شد ، شوکه شده بودم اما من نباید خودمو میباختم! سعی کردم این بازی رو نبازم .

:- میدونی در زدن یعنی چی؟

عصبی داد کشیدم :- حق نداری صداتو بالا ببری!

متعجب از چیزی که میشنیدم لب زدم :-ادل ؟

ادل نگاهی به من انداخت: + دوست دارم!

سیلی محکم الکس روی گونه اش نشست ، به خودم اومدم و سریع بین ادل و الکس جا گرفتم و داد کشیدم :- چرا میز نیش ؟

:-چون زنی که مال منه رو گول زده !

بلند داد کشیدم:- خودم عاشقش شدم!

واللهم صل على محمد و آل محمد
والکس ناباور قدمی به عقب برداشت ، دستهای رو روی صورتش گذاشت و کمی بعد بلند داد کشید :-

ادل از پشت سر من به سمت در فرار کرد و وقتی از اتاق خارج شد الکس نگاه بی حسش رو به من انداخت :- خیلی

پوزخندی زد :- حتی لایق فحش هم نیستی ! ایکا اکو !

:- الکس !

انجمن رمانکده شفق

قدمی به جلو برداشت .

پوزخندی زد و گفت :- باهاش خوابیدی؟ اون کبودی رو لبهای ادل ایجاد کرده بودن؟

اخم کردم :- آره ! آره !

توفی جلو پام انداخت :- هرزه !

بههم پشت کرد و اتاق رو ترک کرد ، ناباور سرجام خشک شده بودم . مادرم توی چهارچوب در قرار گرفت

+: ایکا ! بیا دیگه همه منتظر تو ان ! @Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

موبایلم رو چنگ زدم و درحالی که شماره ی ادل رو میگرفتم با تنه ای به مادرم اتاق رو ترک کردم ، دوئیدن با اون پاشنه بلند ها برام سخت بود و چند بار نزدیک بود نقش زمین بشم .

نزدیک در سالن الکس همراه پدرم ایستاده بود ، سعی کردم بی توجه بهشون تالار رو ترک کنم اما الکس دستم رو گرفت و با لحن سرد و خشکی گفت :- کجا؟ سالن از این طرفه .

نداشت حرفی بزنم منو دنبال خودش کشید ، در باز شد و سر ها به سمت ما چرخید . نگاهی به اسکرین موبایلم انداختم ، تماس قطع شده بود . الکس دستم رو کشید مجبور شدم هم قدمش بشم ، من که کسی رو درست نمیشناختم اما برای حفظ آبرو با لبخند سلام میکردم و در جواب تبریکاشون تشکر میکردم .

کمی بعد دوباره صدای موسیقی بلند شد و هرکس مشغول کار خودش شد ، شماره ی ادل رو گرفتم و صدای بوق گوشم رو آزار میداد .

دوباره و دوباره تماس گرفتم اما خبری از صدای گرم ادل نبود ! آه ی کشیدم کاش حالش خوب باشه ، با اینکه فهمیده بودم معتاده و خیلی دوست پسر داره اما هنوز دلم برای چشمای معصومش میلرزید . نمیخواستم باور کنم اما ظاهرا من "عاشق" ادل شده بودم .!

تمام مدت سعی میکردم حواسم رو به جشن بدم و الکس رو عصبی تر از این نکنم . اینقدر میچ دستم رو فشرده بود که احساس میکردم به زودی شاهد کبودی بزرگی خواهم بود .

با اصرار مادرم به پیست رقص رفتیم ، دستهای پهن و مردانه ی الکس که روی پهلوهام نشست چیزی ته دلم تکون خورد . ناخودآگاه نگاهم به نگاهش گره خورد ، با هدایت الکس شروع به رقصیدن کردیم . فشار دستهای الکس روی پهلوهام بیشتر شد و من گرمی بدنش رو احساس کردم ، سرش رو خم کرد و زیر گوشم لب زد :- "حشش میکنی؟"

دستم رو دور گردنش حلقه کردم و درحالی که کاملاً توی آغوشش بودم زیر گوشش گفتم :- "چی رو؟"

لبه اش روی لاله ی گوشم کشیده شد :- "نفرتی که بهت دارم رو؟"

خشکم زد ، ظاهرا شنیدن این حرف برام سنگین بود که اشک توی چشمم جمع شد . من با الکس چیکار کرده بودم که ازم متنفر شده بود ؟ تا به حال کسی رو از خودم متنفر نکرده بودم !

با عجز نالیدم:- الکس!

صورتش رو مقابل صورتم گرفت و درحالی که به چشمام زل زده بود گفت :- فقط دارم حفظ ظاهر میکنم!

لبه‌اش روی لبهام نشست ، چیزی توی بدنم حرکت کرد و کسی اون ته قلبم فریاد زیاد که " من بهت نیاز دارم ". لای پام نبض زد و کف دستم به سرعت عرق کرد ، نمیدونم چی شد که دستهام روی صورتش نشست و شروع کردم به دیوانه وار بوسیدن لبهای مردانه اش!

حتی حس میکردم چقدر فرو رفتن ته ریش مردانه اش داخل کف دستم شیرین و خاصه! اوج گرفتن صدای مهمان ها مارو از هم جدا کرد . الکس با اون لبهای خیسش با خاص ترین لحن اسمم رو صدا زد .

"الکس :- ایکا!"

تا نوک زبانم جانم اومد اما فرد کت و شلواری به ما نزدیک شد و جلوی منو گرفت . چون موسیقی بلند بود مجبور شد بلند با الکس حرف بزنه و منم شنیدم .

مرد:- رئیس اتفاقی افتاده!

الکس اشاره ای بهش کرد و روبه من گفت :- من میرم بیرون و برمیگردم .

ازش جدا شدم و به کنار مادرم رفتم ، به محض خارج شدن الکس از سالن خودم رو به خروجی رسوندم در رو باز کردم که متوجه شدم الکس و مرد دارن با هم حرف میزنن .

الکس:- خدای من کجا اتفاق افتاد؟

مرد: + چند متر جلوتر از تالار!

-: حالش خوبه؟

+ متاسفانه اطلاع درستی ندارم ولی میدونم منتقل شده به بیمارستان (...)!

-: خیلی خوب خبرش رو بهم بده نمیخوام فعلا خبرش به ایکا برسه باشه؟

من؟ پس به من هم ربط داشت سریع پریدم وسط بحثشون و گفتم: - چی رو من نباید بدونم؟

الکس ابرویی بالا انداخت: - اگه میخواستم بدونی میگفتم! چیز مهمی نیست.

با اخم به مرد زل زدم: - زود باش حرف بزن!

الکس اخطار امیز گفت: - ایکا!

عصبی بهش نگاهی انداختم: - تو یکی ساکت!

@Romankade_shafagh

اینبار بلند تر داد کشید: - ایکا!!!!!!

-: چیه؟ به من ربط داره! کی رفته بیمارستان؟

الکس بازوم رو گرفت و گفت: - بیا برگردیم به جشن توضیح میدم بعدش!

سریع گفتم:- ولم کن ! من هیجا نیام ، تا نگی چی شده یه قدمم برنمیدارم .

الکس کلافه نفسش رو بیرون داد ، نگاهی به مرد انداختم و گفتم:- بگو بینم چی شده ؟

مرد نگاهش رو به الکس دوخت ظاهرا اجازه میخواست ، الکس عصبی گفت:- بگو بهش !

مرد به من نگاه کرد .

انجمن رمانکده شفق

مرد به آرومی گفت :+متاسفانه ، خانم ادل کمی جلوتر از ساختمان تصادف کردن و ...

ادل؟ گوشه‌های سوت کشید . چشمام سیاهی رفت ، وقتی با ناراحتی من و الکس رو ترک کرد من حتی دنبالش نرفتم . اشک توی چشمام جمع شد و بی توجه به الکسی که مدام صدام میزد و بدن سستم رو تگون میداد به سرعت به سمت خروجی دوئیدم . جلوی در به خاطر کفشهام افتادم زمین ، سریع کفشهام رو در آوردم و بیرون دوئیدم .

مرد گفت بیمارستان (...) ، روبه خدمتکار داد کشیدم:- ماشین منو بیار !

کسی از پشت منو گرفت و صدای خشن الکس به گوشم رسید :- ایکا ! صبر کن ، ما جشن ...

@Romankade_shafagh

داد کشیدم:- برید به درک !

انجمن رمانکده شفق

بتازوم رو از دستش بیرون کشیدم که ماشین جلوی پام ترمز کرد ، به محض پیاده شدن خدمتکار سوار ماشین شدم و پام رو روی پدال گاز فشردم .

:- خواهش میکنم ادل ... سالم باش ! خواهش میکنم !

قطره اشکی روی گونه ام ریخت و این یه شروع بد بود. نزدیک بیمارستان که شدم بی اختیار بدنم سرد شد، ماشین رو با بی دقتی پارک کردم و پا برهنه به سمت بیمارستان دوئیدم.

جلوی پذیرش ایستادم و سریع گفتم: - آقا ... آقا ... اون خانمی که تصادف کرده بودن کدوم اتاقن؟

تلفن رو زمین گذاشت و گفت: + اونی که چند خیابون بالاتر تصادف کرده بود؟

انجمن رمانکده شفق

: - آره .. آره ..!

: + متاسفم! بفرمایید سردخونه.

زانو هام لرزید، ناباور لب زدم: - چی؟!

از پذیرش فاصله گرفتم، دامن لباسم رو چنگ زدم و برگشتم به سمت کسی که اسمم رو صدا میکرد.

: - ایکا! ایکا!

الکس بدن سستم رو توی آغوشش کشید و گفت: - آروم باش! @RomanticInfo

انجمن رمانکده شفق

با بیحالی گفتم: - مُرد؟! ادل ... مُرد؟

بازوهاش دور تنم سفت تر شد: - متاسفم!

مشت بی جونم روی شانه اش نشست و گفتم:- تو گشتیش! تو ... تو.. بهش سیلی زدی . اون به خاطر تو فرار کرد ..

:- خواهش میکنم ایکا!

من به یک کوه امید نیاز داشتم ، دستهام دور کمر الکس حلقه شدن و درحالی که گریه میکردم گفتم :- من خیلی بدم ! اون .. عاشقم بود .

بدنم به بدن الکس بیشتر فشرده شد و الکس زیر گوشم گفت :- گریه کن ایکا ! گریه کن .

بی توجه به تمام دنیا برای زنی که عاشقم بود و عاشقش بودم زار زدم . صدای مردی گریه ی منو قطع کرد .

:- آقا ... نمیخواین جسد رو شناسایی کنید؟

الکس سریع گفت:- الان میام .

به چشمای خیس من نگاه کرد و گفت:- برو ایکا ، برو خونه .

@Romankade_shafagh

درحالی که صدام میلرزید گفتم:- نه ! میخوام ببینمش .

اشکهام رو پاک کرد:- ایکا فقط یکبار هم که شده بهش گوش بده .

بی اختیار عقب کشیدم و همراه همون مردی که خبر تصادف رو بهم داده بود به خونه برگشتم . لحظه ای گریه ام قطع نمیشد ، دلم برای ادل خیلی تنگ میشد ، خیلی !

" الکس "

کنار ایکا روی تخت نشسته بودم ، زمانی که ادل رو توی تابوت دید گریه کردن رو هم تمام کرد . به بدن بی نقصش توی لباس مشکی زل زده بودم ، دستم رو آروم جلو بردم و شروع کردم به نوازش موهای کوتاهش .

هنوز نتونستم باور کنم که ایکا با ادل رابطه داشته ! از این بدتر باور ذهنی غلط ایکا بود که منو مقصر مرگ ادل میدونست . نگاهی به صورت خسته اش انداختم و بلند شدم ، من نباید بیشتر از این ناراحتش میکردم .

از اتاقش بیرون اومدم ، اریکا مادرش با چشمای خیس پشت در ایستاده بود . لبخند خسته ای بهش زدم ، آروم گفتم: + حالش خوبه؟

آروم گفتم:- خوب میشه !

درحالی که شدت اشکهایش بیشتر میشد گفتم: + بعد از چند سال دخترم رو پیدا کردم و توی شرایط بد روحیش نمیدونم چیکار کنم ! من مادر بدیم .

دو قدم جلو گذاشتم و جسم ظریفش رو توی آغوش گرفتم :- فقط کنارش باشین و لطفا حتما اونو پیش آنجلینا ببرید اون روانشناس خوبیه .

@Romankade_shafagh

صدای گریه اش بیشتر شد ، دیدن دختر قوی مثل ایکا در این شرایط همه رو ناراحت کرده بود . اریکا آروم از آغوشم جدا شد و گفتم: + لطفا شماره ی آنجلینا رو روی میز بذار ، من میرم کنار ایکا .

:- باشه ، پس فعلا خداحافظ !

به چشمم زل زد: + میخوای بری؟

سری تګون دادم:- شایعه ها بیشتر شده ، با اینکه تابلوئه ادل تصادف کرده اما مردم میگن به خاطر عشق من خودکشی کرده . من باید توضیح خوبی به پدرم و پدر ادل بدم !

+: ایکا چی میشه؟

قلبم گرفت :- اون به من نیاز نداره ! اون از من متنفره پس ، پیشش نباشم بهتره .

اریکا آروم و خاص گفت: + اون از تو متنفر نیست ، اون از حسی که بهت داره متنفره ! اون عاشقته و از اینکه عاشق مرد زورگویی مثل تو باشه متنفره . منم قبلا این حس رو داشتم .

نگاهش رو ازم گرفت و گفت : + فکر کنم بدونی که قبلا من برده‌ی ایزاک بودم ! و کارم چی بوده ! خوشحالم که دخترم سرنوشت مادرش رو نداره .

هنوز حرفاش رو هضم نکرده بودم که از کنارم گذشت و وارد اتاق ایکا شد .

با صدای در به خودم اومدم و به سمت سالن قدم برداشتم ، شماره ی آنجلینا رو روی میز گذاشتم و خانه ی ایزاک اکو رو ترک کردم.

@Romankade_shafagh

به خانه که رسیدم پدرم کلافه وسط سالن راه میرفت ، بی حوصله گفتم:- ددی!

ایستاد و به سمت من برگشت : + من جواب میخوام الکس !

به سمت مبیل رفتم و روی آن نشستم:- ددی آروم باش ! اون تصادف کاملاً اتفاقی بوده شاهد خیلی هست ، پدر ادل درک میکنه !

پدرم روبه روم نشست: + اون خیلی ساکته (پدر ادل) من از سکوتش ترس دارم!

- مگه تقصیر منه که دخترش مرده؟ چرا همه منو مقصر میدونن؟

+ اون نامزد تو بود و بعد یک شب تو با زن حامله ات تیتتر خبر ها میشی اونم کی؟! دختر ایزاک اکو!

کلافه غریدم:- خودتون بهتر میدونین که ادل همجنسگرا بود و به خاطر پول چقدر دوست پسر میگرفت!

+ بس کن الکس! اون دختر مرده!

داد کشیدم:- مرده! ولی هنوز اثرات گندی که زده توی زندگی من وجود داره. من دستور دادم تمام مدارکی رو که این مدت نامزد من بوده و گند کاری کرده رو به دست پدرش برسون!

قیافه ی متعجب پدرم بهم قدرت داد، از روی مبل بلند شدم :- اون زن ، مریم مقدس نبود! اون فقط اومده بود زندگی منو خراب کنه. خوشحالم که دیگه نیست!

پدرم رو تنها گذاشتم ، اونم به زندگی من گند زده بود.

به اتاقم برگشتم و درحالی که لباسهام رو داخل ساک می گذاشتم با آنجلینا تماس گرفتم.

- آنجلینا؟!

صدای ظریفش مثل تمام این سالها آرومم کرد :+ الکس! خوشحالم صدات رو میشنوم.

- منم خوشحالم که هنوز سریع به تماسم جواب میدی!

خندید: + بگو چی میخوای؟

- من شماره ی تورو به اریکا، مادرش دادم! اون باهات تماس میگیره!

+ پس موضوع ایکاست! نگران نباش الکس، بهت گفتم که تمام دخترها قابلیت لز شدن رو دارن و این یک چیز علمیه و ثابت شده! اون فقط تحت تاثیر قرار گرفته.

کلافه روی صندلی نشستم:- امیدوارم همینطور باشه. پس من اونو به تو میسپارم.

+ داری میری؟

- آره، آلمان کار دارم درضمن جنازه ی ناپدری ایکا هنوز سر دستم مونده و من باید خاکش کنم.

+ من فکر میکنم بهتره در این زمان کنار نامزدت باشی!

پوزخندی زدم:- اون دوستم نداره! اون فقط به تو نیاز داره. @Roma

+ مهم ترین نیاز اون تویی!

آه ی کشیدم:- مجبورم!

+ خیلی خوب اصرار نمیکنم! میبینمت.

:- اوکی .

تماس رو قطع کردم و ساکم رو برداشتم و اتاقم رو به مقصد آلمان ترک کردم .

°•○○●○°°•○○●○°°•○○●○°°•○○●○°°

انجمن رمانکده شفق

جام شرابم رو روی میز گذاشتم ، نگاهم رو به ویکتور دوختم و گفتم :- میتونم برات انجامش بدم !

لبخند پهنی زد: + اوه ! ممنون پس من بلونده رو میخوام .

نگاهی به دخترک انداختم :- همیشه سلیقه ات بد بوده !

ویکتور دلخور گفت: + شش ماهه اینجایی یکبار حرف خوب به من نزدی! پاشو برو همون شهر خودت مرد .

آروم گفتم :- حیف که این مراسم مهمه و نمیتونم کار عجولانه ای انجام بدم و گرنه...

ویکتور گفت: + ل_ختم میکردی ، کو_نم میداشتی؟ @Romankade

انجمن رمانکده شفق

ابرویی بالا انداختم و از جمع زنان و مردان با لباس مجلسی های بلند و کت و شلوار های مارک چشم گرفتم و گفتم :- شک نکن !

ویکتور با خنده گفت: + پس قرار بود بهمون خوش بگذره !

اخم کردم:- خوبه حالا! همراه من کو؟

ویکتور اشاره ای به گوشه ی سالن کرد:+ اوناهاش! اوووف از خبرهای فردا، " الکس گری با دوست دختر جدیدش " آیا هنوز ایکا و الکس باهم رابطه دارند؟ "

بی حوصله گفتم:- خفه! برام مهم نیست.

انجمن رمانکده شفق

ویکتور:+ اصلا به من چه!

نمیخواستم بازم اسم ایکا رو بشنوم، چون بازم این دل لعنتیم براش تنگ میشد.

دو روز بعد درحال بررسی قرارداد جدید بودم که دراتاقم باز شد، ویکتور وارد اتاق شد و درحالی که روی میزم می نشست گفت:+ با شرکت جوهانس تماس گرفتم، گفتن الان نماینده اشون رو میفرستن!

:- اول از روی میز بیا پایین، دوم به محض اومدن نماینده اش بفرستش اتاقم.

اخم کرده از روی میز پایین اومدم، به طرف من قدم برداشت و دستهایش رو دو طرف صندلیم گذاشت. توی چشمم زل زد و گفت:+ من منشیت نیستم الکس! توجه داری اخلاقت روز به روز داره بدتر میشه؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

تقریبا روی صندلی لم دادم:- من همیشه همینجوری بودم!

پوزخندی زد:+ اوه آره! همیشه بد دهن و متکبر بودی!

اخم کردم:- ویکتور!

+: الکس! تو فقط کمی سرد و خودخواه بودی اما حالا غرور بیش از اندازه و بد دهنی به خصوصیات خوبت اضافه شده!

کلافه غریدم:- ویکتور اصلا حوصله ی نصیحت ندارم برو.....

هنوز حرفم تمام نشده بود که در اتاق باز شد و صدای منشییم توی اتاق پیچید .

انجمن رمانکده شفی

+: خانم ...لطفا!

نگاهم روی موهای بلند و رنگ شده اش ، کفشهای قرمز و پاشنه دارش و شلوار چرم و پیراهن مشکی رنگش خشک شد . با صدای منشی به خودم اومدم .

+: رئیس هرکاری کردم نتونستم.....

سریع گفتم:- مشکلی نیست میتونی بری!

منشی چشمی گفت و اتاق رو ترک کرد و در رو بست ، نگاهم روی صورت آرایش کرده و لبهای قرمزش چرخید که ویکتور از من فاصله گرفت و گفت :+ اوه سلام!

@Romankade_shafagh

نگاهش میخ چشمای من بود و بدون نگاه کردن به ویکتور گفت :- سلام!

ویکتور که متوجه شد جو به وجود آمده خوب نیست سریع گفت: + من ..تنها تون میذارم!

و آروم به سمت در قدم برداشت و از اتاق خارج شد ، ابرویی بالا انداختم و گفتم :- باید باور کنم؟

با طنازی به سمتم قدم برداشت و با دست راستش به میزم تکیه داد و گفت:- چی رو؟

آب دهنم رو قورت دادم بوی عطر نابش زیر بینیم پیچید :- اینکه این زن ایكا ست؟

لب هاش به لبخند کش اومد ، به سمتم خم شد و گفت :- اووووم ، نه !

ابروهام از تعجب بالا پرید که کرواتم رو گرفت و کشید به سمت خودش و توی صورتم داد کشید :- این زن بدتر از ايكاست ! كجاست ؟

از شدت تعجب خشکم زده بود ، با داد دومش قلبم لرزید .

:- كجاااااست اون هرزه ؟!

متعجب گفتم:- کی ؟

:- خودتو زن به اون راه ! دوست دختر جدیدت ! كجاست ؟

از روی صندلی بلند شدم ، دستش رو که کرواتم رو گرفته بود توی مشتم گرفتم و مستقیم به چشماش زل زدم .

نمیتونستم باور کنم این زن ايكاست ، ولی خودش بود . سرد و خشن گفتم :- به تو چه؟

اخم کرده گفت:- من نامزدتم !

کرواتم رو از دستش خارج کردم و گفتم :- خوب ؟

:-خوب؟ تو متعلق به منی حق نداری با یکی دیگه باشی میفهمی؟

لبخند پر تمسخری زدم:- ما توافق کرده بودیم که این نامزدی صوریه !

موهایش رو پشت گوشش زد و گفت:- یادمه ! پس منم میتونم با یکی دیگه باشم؟

سریع اخم کردم :- نه !

لبخند زد:-خوبه ! من اومده بودم بگم میخوام با مرد جدید قرار بذارم حالا که تو هم کسی رو داری پس کار من راحت تره .

تصور بودن ایکا با یه مرد دیگه منو روانی میکنه ! اما اون چرا اینجا اومده ؟ اصلا خوب شده ؟ آروم گفتم :- راحت باش !

به سمت پنجره چرخیدم ، صدای پاشنه های کفشش رو شنیدم جلوم ایستاد و دست سفید و ناخونهای قرمز رنگش حس خواستنش رو درونم بیدار کرد . گردن کشیده و لاله ی گوشش خاطرات شیرینی رو برام زنده میکرد . با شنیدن صدایش کمرم تیر کشید و نبض خواستنش لای پاهام پیچید .

:- الکس...!

نگاهم روی چشمای خمار و زیبایش نشست ، نداشتن رابطه طی چند ماه منو مثل یه گرگ گرسنه کرده بود . لبهایش از هم فاصله گرفت و زبون خیسش روی لبهایش کشیده شد . دستم مشت شد من نباید جلوش کم می آوردم . اخم کردم و قدمی به عقب برداشتم که دستش لای پام نشست .

لبخند خاصی روی لبهاش داشت ، میج دستش رو چنگ زدم و مردانگیم رو از دستش خارج کردم و غریدم:-
چیکار میکنی؟

خنده ی نازی کرد:- منو میخوای !

پوزخندی زدم:- چرا اینجوری شدی ایکا! نمیشناسمت ، شبیه

نگاهی به لباسهاش انداختم و گفتم:- شبیه زنهای هرزه شدی !

ازش فاصله گرفتم ، لبخندش پاک شده بود و حالا از اون ناز توی چشم هاش خبری نبود . پوزخندی زد و بلند گفت :- منه احمق رو بگو میخواستم واسه تو مثل یه زن خوب باشم ، گفتم به آنجلینا تو آدم نیستی ! گوش نداد . برو به درک خودخواه ! هرزه ام تویی با اون دوست دختر میموننت !

لبخندی روی لبهام شکل گرفت ، پس کار آنجلینا بود . به سمت در اتاق قدم برداشت قبل از باز کردن در اتاق به سمتش قدم برداشتم و محکم اونو به در اتاق کوبیدم و لبهام رو روی لبهاش گذاشتم .

با انگشت شستم دهانش رو باز کردم و زبانم رو وارد دهانش کردم ، با حس خیسی زبانش دمای بدنم بالا تر رفت و لبهام با عطش خاصی شروع به خوردن و بوسیدن لبهاش کردن .

بوسه ای از سر دلتنگی بود ، خاص و خیس ! دستهاش روی گردنم نشست و من با تمام وجود لبهاش رو مکیدم . بزرگیم رو از روی شلوار به لای پاهاش فشردم لبهاش رو رها کردم درحالی که هردو نفس نفس میزدیم گفتم :- ای...کا!

لبخندی روی لبهاش شکل گرفت و گفت:-دلم..برای ایکا گفتنت تنگ شده بود !

چیزی ته قلبم تکنون خورد اما عظم داد کشید" این زن ایکاست! کسی که ازت متنفر بوده " ازش جدا شدم باید باور میکردم اینقدر عوض شده که منو میخواد؟

چنگی لای موهام زدم و گفتم:- تو ... عوض شدی!

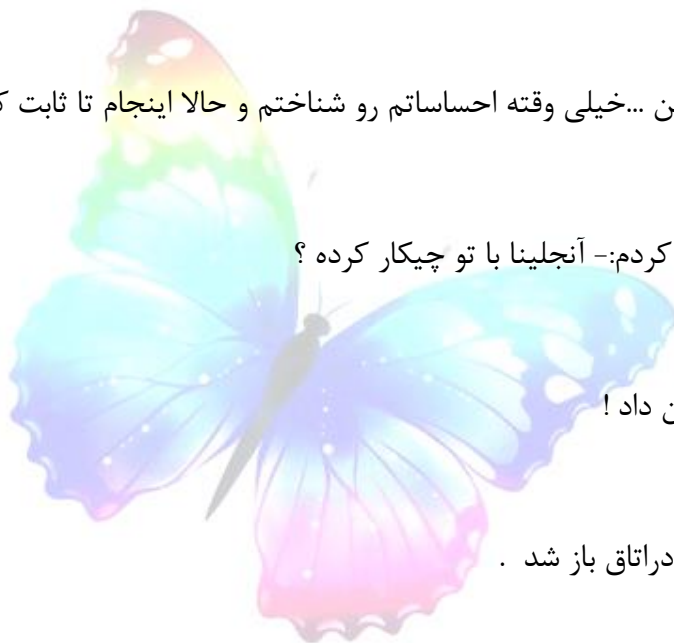
آروم گفت:- این خوبه یا بد؟

انجمن رمانکده شفق

به چشمش زل زدم و گفتم:- این واقعا بد!

از در فاصله گرفت :- من ... خیلی وقته احساساتم رو شناختم و حالا اینجام تا ثابت کنم میخوامت!

خنده ای از سر تعجب کردم:- آنجلینا با تو چیکار کرده؟



:- احساسم رو بهم نشون داد!

ابرویی بالا انداختم که دراتاق باز شد .

ویکتور آروم سرش رو داخل آورد و گفت:- ااهم! ببخشید نماینده ی شرکت جوهانس اومده .

انجمن رمانکده شفق

آروم گفتم:- بفرستش داخل!

رو به ایکا ادامه دادم:- به راننده میگم برسونت خونه شب میام باهم حرف میزنیم!

به دنبال حرفم در اتاق کامل باز شد و زن خوش اندام و زیبایی وارد اتاق شد، اخم کردم و جدی شدم به طرفم قدم برداشت و دست دراز کرد و گفت: + سلام، جنی هستم.

قبل از اینکه من دستم رو بلند کنم ایكا دستش رو گرفت و گفت: - سلام جنی من ایكام همسر الكس!

به سختی جلوی لبخندم رو گرفتم، ایكا حسودی میکرد! جنی ابرویی بالا انداخت و گفت: + اوه! خوشبختم

ایكا همچیننی گفت و جلوتر روی مبل نشست، با جدیت گفتم: - بفرمایین!

جنی روی مبل نشست، نگاهم رو به صورت عصبی ایكا دوختم و گفتم: - عزیزم!

ایكا نگاهش رو از جنی گرفت و گفت: - جانم!

آروم گفتم: - راننده منتظره!

لبخندی زد: - فعلا میمونم! قراره باهم شام بخوریم یادت که نرفته!

لبم رو گزیدم تا لبخندم رو پنهان کنم، این زن سوژه ی جدیدی بود و من دوستش داشتم.

"ایكا"

نگاه خشمگینم رو به جنی دوخته بودم، سینه های قلبمه اش رو به سما الكس میکشید و من میدیدم گاهی نگاه الكس روی سینه های بزرگ جنی میچرخه! نگاهی به سینه های خودم انداختم، کوچیک! دست به سینه شدم که موبایلم زنگ خورد، بی حوصله از جیبم بیرونش آوردم.

انجلینا بود، بی اختیار سریع صاف نشستم و تماس رو جواب دادم.

- سلام عزیزم!

صدای عصبیش لبخند روی لبهام آورد: + بگو که گند نزدی!

لبخند مصلحتی به الکس و جنی زدم و بلند شدم درحالی که به گوشه ی اتاق میرفتم گفتم -: نه! همه چی خوبه.

+ همین که گند نزدی خوبه! یادت نره بهش ندیا!!!!

- شوخیت گرفته؟ اون وحشیه! نمیدونی وقتی داشت منو میبوسید وسط پاهاش چقدر بزرگ شده بود!

+ اوه! با یه بوسه؟

- آره، من

@Romankade_shafagh

صدای نفسهایی پشت سرم شنیدم، نفسهای داغش روی گوشم پخش میشد! آروم گفتم -: کیه؟

آب دهنم رو قورت دادم، عضو سنگ و بزرگش لای باسنم نشست!

لبخند خبیثی زدم و باسنم رو به عضوش فشردم و درحالی که به بدنش تکیه میزدم بی توجه به آنجلینا زمزمه کردم -: واسه منه یا جنی؟

دستش روی شکم نشست و بالاتر اومد سینه ی کوچیکم رو از روی لباس چنگ زد و لب زد :- واسه اینا بیدار شده !

اخم کردم:- دیدم چطوری به سینه هاش نگاه میکردی !

بوسه ای به لاله ی گوشم زد:- من سینه های تورو ترجیح میدم !

انجمن رمانکده شفق

:- دروغ نگو !

صدای آنجلینا به گوشم رسید:-+ دارم میشنوم ! چقدر بی حیا !

بلند گفتم:- هیع !

موبایلم رو پایین آوردم و تماس رو قطع کردم ، به سمت الکس چرخیدم . لبه اش رو روی لبهام گذاشت و دستش روی باسنم نشست . بوسه ی کوتاهی بود ، لبه اش رو جدا کرد و گفت :- میشه بک_نمت؟

چشمام از تعجب باز شدن که جنی گفت:-+ ببخشید من عجله دارم !

@Romankade_shafagh

از الکس جدا شدم .

انجمن رمانکده شفق

الکس به سمت جنی رفت و بازم کار رو شروع کردن ، بی حوصله کنار الکس نشستم . به طور دقیق حواسم رو به الکس دوخته بودم .

لحظه ای نگاه الکس به سینه های جنی افتاد سریع نیشگونی از بازوش گرفتم ، سریع به طرفم برگشت و چشم غره ای بهم رفت . دهنی براش کج کردم و دست به سینه نشستم ، تا اتمام جلسه تمام تمرکز روی جنی بود. وقت رفتن که شد ناخودآگاه لبخند پهنی زدم و با خوشحالی بدرقه اش کردم .

روی مبل نشستیم و نفسم رو بیرون دادم که الکس دستهایش رو روی دسته ی مبل گذاشت ، لبخند خبیثی زد :- اوووم کجا بودیم؟

انجمن رمانکده شفق

سریع گفتم:- من گرسنه !

ابرویی بالا انداخت:- سیرت میکنم ، اول بگو ...

آب دهنم رو قورت دادم و پاهام رو بستم به چشماش زل زدم :- چی!

:- کی زنگ زده بود؟

آروم گفتم:- کسی نبود !

@Romankade_shafagh

:- بهش گفتمی عزیزم!

انجمن رمانکده شفق

:- گفته باشم !

:- منو عصبی نکن ایکا ! من فقط عزیز توام !

بی اختیار توی مبل فرو رفتم ، دست راستش روی سینه ام نشست .

سینه ام رو فشرد و گفت: -اینا منو بدجوری ح_شری میکنن!

متعجب بلند شدم و گفتم: -فکر کردن منو از سرت بیرون کن!

ابروهاش بالا پرید: -ایکا!

: -چیه؟!

از کنارش رد شدم و به سمت در رفتم ، درحالی که در اتاق رو باز میکردم گفتم: -زودتر منو برسون خونه خسته ام!

از اتاق بیرون اومدم ، من نباید باهاش میخوابیدم! موبایلم رو از جیبم بیرون اوردم و به انگلینا پی ام دادم با الکس به خونه اش میرم .

جلوی اسانسور ایستادم ، الکس کنارم ایستاد و دکمه ی اسانسور رو فشرد . کلافه نفسم رو بیرون دادم ، دلم برای الکس تنگ شده بود!

وارد اسانسور شدیم درحالی که به در نگاه میکردم گفتم :- الکس!

به سمت من چرخید: -اگه من هنوزم لزیب باشم ...

به سمتش چرخیدم و به چشمش زل زدم: -تو حاضری با من ازدواج کنی تا از همه پنهانش کنم؟

آروم و مطمئن لب زد :- آره ! ولی فقط به یه شرط .

- چه شرطی؟

- با کسی نباشی! بودن تو ... با .. بقیه .

جمله اش رو ادامه نداد . لبخند کوچیکی زد:- ممنون! اما من ... خوب شدم . من فقط باید احساساتم رو میشناختم .

انجمن رمانکده شفی

- ایکا ... تو ... به خاطر من اومدی؟

- نه !

اخم کرد ، لبخندم بزرگتر شد :- من به خاطر خودم و احساساتم اومدم .

لحظه ای به چشمام نگاه کرد و ناگهانی لبه اش رو روی لبهام گذاشت .

منو به دیواره ی آسانسور کوبید و وحشیانه لبهام رو بوسید ، دستهام رو دور گردنش حلقه کردم و خودم رو بالاتر کشیدم . آسانسور ایستاد و در باز شد ، سرم رو عقب کشیدم و نگاهی به افراد متعجب انداختم . الکس از من جدا شد و سریع دستم رو گرفت و از بین مردم متعجب منو به سمت خروجی کشید .

@Romankade_shafagh

جلوی شرکت سوار ماشین شدیم ، هنوز دستم توی دست الکس بود و من گرمی دستش رو به خوبی احساس میکردم . ناخودآگاه دست الکس رو فشردم که چشم از بیرون گرفت و به من نگاه کرد.

آروم گفتم :- میشه منو توی خیابان(..) پیاده کنی؟

- تو خسته بودی!

- اما قبل از اون باید جایی برم !

سری تگون داد ، کاش تعقیبم نکنه ! میخواستم به بار قدیمی برم که به عنوان پسر داخلش کار میکردم دلم برای جک تنگ شده بود . دلم برای ایکای پسرنا تنگ شده بود ! راه رفتن با پاشنه بلند برام سخت بود ، دلم کفشهای اسپورت ایکای پسرنا رو میخواست .

انجمن رمانکده شفق

ماشین که ایستاد ، بوسه ی کوتاهی به گونه ی الکس زدم و گفتم:- آدرس خونه ات رو برام بفرست خودم برمیدرم .

- باشه !

از ماشین پیاده شدم و شماره ی الکس رو گرفتم تا شماره ام رو داشته باشه . کمی از بار دور بودم برای اینکه الکس نفهمه میخوام کجا برم اول وارد مغازه ای شدم . بی هدف به اجناس نگاه میکردم . وقتی مطمئن شدم دیگه خبری نیست از مغازه بیرون اومدم و تاکسی گرفتم .

جلوی بار پیاده شدم ، نفس عمیقی کشیدم . وارد بار شدم ، همون جوری بود ! مردهای گی و زنهای لزبین و افراد عادی !

@Romankade_shafagh

نگاهها به سمت من چرخید ، قدم به داخل گذاشتم . نگاهم رو به اطراف چرخاندم ، جک رو ندیدم ! از گارسون پرسیدم

- جک کجاست ؟

نگاهی به من انداخت :- دستشویی !

بازوش رو رها کردم و به سمت دستشویی ها قدم برداشتم وارد دستشویی کثیف که شدم خاطراتم جلوی
چشمام نقش بستن!

بلند گفتم:- جک؟! جک!؟

صدای ناله ای از دستشویی آخر توجه ام رو جلب کرد، آرام به سمتش قدم برداشتم با انگشتم در رو باز
کردم با دیدن جک که زخمی کنار توالت افتاده بود قدمی به عقب برداشتم.

چشمام از اشک پر شدن سریع کنارش نشستم و دستم رو روی صورتش زخمیش گذاشتم و گفتم:- جک؟!
جک..منو ببین پسر!

چشماش رو به سختی باز کرد و گفت:- ای..کا!

تن زخمیش رو به آغوش کشیدم که فریاد بلند الکس تنم رو لرزوند.

درحالی که سعی میکردم جلوی ریزش اشکهام رو بگیرم داد کشیدم :-الکس!!!!

قامت بلند الکس سایه روی صورتم انداخت :- ایکا! چیکار میکنی؟

@Romankade_shafagh

با بغض نالیدم:- بازم اومدن سراغش ... توروخدا بیا کمکم کن.

آروم جک رو روی دستهای بلند کرد، جسم نحیفش قلبم رو لرزوند. از بار بیرون اومدیم الکس جک رو
روی صندلی عقب دراز کرد و خودش پشت فرمان نشست کنارش نشستم و گفتم:- زود باش الکس!

روی صندلی نشستم و کلافه پای راستم رو به زمین کوبیدم، تجاوز؟! چطو تونستن؟ مگه زین با جک نبود؟ پس چطوری به تن ظریفش تجاوز کردن؟ با ایستادن الکس کنارم سر بلند کردم و به صورت عصبی نگاه کردم. روی صندلی نشست و گفت:- توضیح بده!

به طرفش خم شدم و صورتم رو بین گردن و شانه اش حبس کردم، مثل بچه گربه برای صاحبم خودم رو لوس کردم و این چیز جدیدی بود. دست الکس دور تنم حلقه شد و لبه اش روی گردنم نشست، زیر گوشش گفتم:- میخواستم جک رو ببینم! اون بهترین دوستم بود. اما نمیدونم چطوری زین تونسته اونو تنها بذاره!

دست الکس روی ران پام نشست.

آروم گفتم:- ایکای من!

قلبم لرزید، نفس راحتی کشیدم، من هنوز ایکای الکس بودم. هنوز مرد قوی مثل الکس رو داشتم هنوز میتونستم به زندگی امیدوار باشم. وقتش نبود به دوست داشتنش اعتراف کنم؟ وقتش نبود برای همیشه بشم ایکا گری؟

صدای قدم های محکمی منو از فکر بیرون آورد، سر بلند کردم مرد کت و شلواری با بدنی ورزیده و موهای خوشحالت گندمی به ما نزدیک میشد. متعجب بلند شدم و ایستادم نزدیکتر که شد آشفته گی رو به خوبی توی صورتش دیدم. مقابل من ایستاد و گفت:- کجاست؟

الکس بلند شد و گفت:- کی؟

نیم نگاهی به الکس انداخت:- جک کجاست؟

دست به سینه گفتم:- شما؟

لب گزید ، نگاهش لرزید و نا مطمئن گفت :+ دوست پسرشم !

چشمام از تعجب باز شد :- پس...زین....

لحظه ای از سر خشم چشماش رو بست و لای دندونهاش غرید :+ تا کی قراره مدام اسم زین و ایکا رو بشنوم !

متعجب از شنیدن اسمم ، نگاهی به الکس انداختم که الکس به سمت مرد حمله کرد و مشت محکمش روی صورتش نشست .

سریع بازوی الکس رو گرفتم و گفتم :- اروم باش !

الکس غرید:- حواست باشه اسم زن منو چطوری به زبون میاری !

مرد نگاهی به من انداخت :+ تو

سری تکنون دادم :- من ایکام ، همسر الکس !

الکس عصبی گفت :- باهاس حرف زن !

بوسه ای به دستش زدم و گفتم :- تو بشین نگران نباش .

در اتاق جک باز شد و پرستار بیرون اومد و گفت :+ خانم گری بیمارتون بهوش اومده .

بی توجه به دو مرد عصبی وارد اتاق شدم، چشمای جک باز بودن و در حال نگاه کردن به اطراف بود آروم گفتم :-جک !!!

نگاهش به سمت من چرخید، چشماش از تعجب باز شدن :-ای...کا !

به سمتش قدم برداشتم و بوسه ای به پیشانیش زدم :- چطوری پسر خوشگله !؟

انجمن مانکده شفق

چشماش غمگین شد :- بدم ! چطور تونستی ترکم کنی ایکا .

چشمام از اشک پر شد :- متاسفم ...متاسفم عزیزم .

لبه‌هاش لرزید :-من ... بدون تو نتونستم

آروم گفتم :- من فکر کردم تو با زین خوشبختی !

چشماش رو بست :- اسم اون عوضی رو نیار ... اون کثافت این بلا رو سرم آورد !

متعجب به چشماش نگاه کردم . @Romankade_shafagh

انجمن مانکده شفق

لبهام رو بازبانم خیس کردم :- چطوری ...؟! اونکه ..

چشماش رو باز کرد و پوزخندی زد :- عاشقم بود؟ همه اش دروغ بود . یک شب همه ی پولهام رو دزدید و فرار کرد ، بعد از اون افسرده شدم تا اینکه یک شب توی کوچه دیدمش منو کتک زد و ازم پول خواست . جانی نجاتم داد و

- جانی؟! همینی که موهاش گندمیه و کت و شلوار میپوشه؟

با تعجب گفت: + تو از کجا میشناسیش؟

اشاره ای به در اتاق کردم: + همراه نامزد من بیرون اتاق منتظره! تازه اون گفت دوست پسرتو!

انجمن مانکده شفق

لب گزید: + اون اصرار داره اما من ...

- دوستش نداری؟

نگاهش رو به چشمام دوخت: + دیگه نمیتونم اعتماد کنم!

سری تکون دادم: - زین ... چرا پول میخواست؟

+ معتاد شده! هر شب قمار میکنه ... بعد از رفتن یهویی تو اونم عوض شد. میدونستم به خاطر تو با من دوست شده!

@Romankade_shafagh

متعجب گفتم: - من؟!

انجمن مانکده شفق

+ اره! اون فکر میکرد تو پسری و خوب من بهش نگفته بودم چون به تو قول داده بودم.

- متاسفم!

لبخند کوتاهی زد: + متاسف نباش ایکا! من مثل احمقها عاشقش بودم.

لبخند کوچیکی زدم:- اون مردی که بیرونه ، بدجوری دیوونته!

دستم رو گرفت:+ میدونم ایکا اما ..نمیتونم اعتماد کنم !

:- بهش یه فرصت بده اما ...نذار به راحتی تورو بدست بیاره .

+: تو هم اینکارو کردی؟!

:- اره جک ! من به خودم و الکس یه فرصت تازه دادم ... میدونم میتونم با الکس خوشبخت باشم .

در اتاق باز شد و نگاه هردوی ما به جانی افتاد ، نگرانی توی چشمهای قهوه ای رنگش به خوبی پیدا بود .
جک دستم رو فشرد رو به جانی گفتم :- میتونستی در بزنی !

بی توجه به حرف من داخل اومد و رو به جک گفت:+ جک ...

الکس از پشت جانی به من اشاره کرد ، دست جک رو رها کردم و گفتم:- من همینجام جک ... بهتره کمی
باهاش حرف بزنی !

@Romankade_shafagh

از اتاق بیرون اومدم و دستهام رو دور کمر الکس حلقه کردم ، لبهام رو غنچه کردم و گفتم:- چی میخوای
جناب گری؟

چنگه‌اش باسنم رو تصاحب کرد:- تورو ...

لبخند زدم:- منو که داری !

لبخند خبیثی زد:- بیشتر و عمیقتر میخوامت ایکا ...

سفتی لای پاهاش رو احساس کردم :- همیشه !

متعجب گفتم:- چرا؟!

:- فعلا بیمار دارم اینجا هم بیمارستانه !

ابرویی بالا انداخت:- آپارتمان من نزدیکه ...

لبخندی زدم و ازش فاصله گرفتم .

دستش رو گرفتم و گفتم:- خیلی خوب ، بریم ...

دستم رو فشرد و باهم از بیمارستان بیرون اومدیم ، سوار ماشین شدیم و به سمت آپارتمان الکس حرکت کردیم . نگاهم رو به بیرون دوخته بود این کشور و شهر دیگه برای من غریبه بود ! آه ی کشیدم که ماشین ایستاد متعجب نگاهی به الکس انداختم ، از ماشین پیاده شد . همراهش پیاده شدم و نگاهی به برج بلند انداختم ، پس واقعا آپارتمانش اینقدر نزدیک بوده !

سوار آسانسور شدیم ، نیم نگاهی به الکس انداختم و خودم رو توی آغوشش پرت کردم لبهام رو وحشیانه روی لبه‌اش گذاشتم و ازش کام گرفتم . دستهایش به باسنم چنگ می انداخت و من غرق لذت میشدم ، زبانش رو مکیدم که الکس محکم خودش رو عقب کشید و بلند گفت

:- ایکاآه.....!

متعجب قدمی به عقب برداشتم و با ترس گفتم: - چی... شده؟

مشتی به دیوار آسانسور زد و گفت: - لعنتی !

آب دهنم رو قورت دادم که اشاره ای به لای پاهاش کرد و من نگاهم رو به اون برجستگی بزرگ لای پاهاش دوختم .

نتونستم تحمل کنم و بلند خندیدم با خنده گفتم :- اوه ... خدا من الکس تو ار_ضا شدی ؟!

الکس اخم کرده گفت: - هیچی نگو ایکا ...

حس کردم چقدر قوی ام که تونستم با یه بوسه مردی مثل الکس رو ار_ضا کنم :- اوه فکر نمی کردم کارم اینقدر خوبه !

الکس کلافه گفت: - چندماهه رابطه نداشتم ، البته اینکه تو منو به شدت تحریک میکنی رو نمیتونم نادیده بگیرم !

@Romankade_shafagh

با ایستادن آسانسور بحث رو ادامه ندادم ، الکس سریع در واحد رو باز کرد و به طرف اتاقش رفت . درحالی که هنوز لبخند روی لبهام بود نگاهی به آپارتمان لوکس الکس انداختم . شیک و ساده بود!

کفشهام رو در آوردم و درحالی که کم کم برهنه میشدم وارد اتاق الکس شدم . نگاهم روی تخت سیاه خشک شد ، این مرد حتی لای پتوی سیاه می خوابید . بند سوتین سیاهم رو پایین کشیدم و به طرف تخت قدم برداشتم خودم رو روی تخت پرت کردم و چشمام رو بستم .

با نشستن لبهای گرم و خیس الکس روی شکمم عضلاتم منقبض شدن و نفسم حبس شد ، پلکهام لرزیدن
آروم چشمام رو باز کردم نگاهم رو به چشمای سیاهش دوختم . خودش رو بالا کشید و درحالی که با نوک
انگشتش سوتینم رو پایین میکشید بوسه ی کوتاهی روی لبهام گذاشت ، ناخودآگاه لبهام باز شدن و مثل
تشنه ای که نیاز به آب داره چشمام خمار شدن و آب دهنم خشک شد و خودم رو بوسیدن لبهای الکس بالا
کشیدم .

لبه‌اش که به لبهام رسید مثل یه تشنه عمیق بوسیدم و مکیدم . دستم روی بدن برهنه اش حرکت کرد و
دور گردنش حلقه شد ، خودم رو بالا کشیدم و زبانم رو وارد دهانش کردم . گازی از زبانم گرفت که اخم
کرده عقب کشیدم ، نگاه بی طاقتم رو به چشماش دوختم و عقب تر رفتم .

بلند شد و ایستاد ، نگاه روی بدن برهنه اش خشک شد . عضلات پر و مردانسه اش خودنمایی میکرد و شکم
تیکه تیکه اش منو یاد مدل های معرف می انداخت . پلکهام لرزیدن و اشک توی چشمام جمع شد . دهان
بازم رو بستم و چانه ام لرزید .

پاهای برهنه ام رو جمع کردم ، الکس متعجب به من خیره شده بود . آروم گفتم :- چی شده ایکا ؟

با شنیدن اسمم از دهانش ، نتونستم تحمل کنم و بلند شدم خودم رو توی آغوشش پرت کردم و گفتم:-
دوست دارم الکس من بدجوری دوست دارم !

به دنبال حرفم بلند گریه کردم ، من چطور تونسته بودم عشق چنین مردی رو پس بزنم ؟ دستهای مردانه
اش دور بدنم حلقه شد و بدن برهنه ام رو به بدن بزرگ خودش فشرد و با آرامشی خاص گفتم:- منم
بدجوری عاشقتم ایکا !

بین گریه خندیدم و کمی ازش فاصله گرفتم ، به چشماش زل زدم :- متاسفم

لبخند دلنشینی زد:- چرا ؟!

- از اینکه زودتر ... عشقت رو باور نکردم !

لبخندی زد و بوسه ای به پیشانیم زد که صدای زنگ موبایلم مارو از هم جدا کرد ، با فکر اینکه از بیمارستانه سریع به طرفش دوئیتم . آنجلینا بود ، جواب دادم :- میدونی این چندمین باره بهم زنگ میزنی؟

عصبی غرید: + میدونی که من خیلی فضولم !

اروم خندیدم ، الکس به طرفم اومد . دست منو کشید و منو روی تخت پرت کرد ، جیغ کوتاهی کشیدم و بلند خندیدم آنجلینا گفت: + چی شد ؟

الکس موبایل رو ازم گرفت و زد روی بلندگو صدای آنجلینا توی اتاق پیچید : + خاک ... بهش دادی؟! مگه نگفتم بهش نده؟ نتونستی خودتو بگیری ؟ حتما باید سوارت می شد؟

چشمام از تعجب باز شدن و صورتم قرمز شد . الکس ابرویی بالا انداخت ، آب دهنم رو قورت دادم :- آنجلی

الکس روی تنم خیمه زد و شورتم رو پایین شد ، با ترس گفتم: - نه...ه ! .

@Romankade_shafagh

+ ایکا؟! ...خوبی؟؟؟ چی شده؟! ایکا !

الکس روی تنم خیمه زد ، دست روی شانهِ اش گذاشتم تا به عقب هُلش بدم اما الکس با یه حرکت خودش رو وارد من کرد . لحظه ای از شوک فقط چشمام باز شدن ، به خودم اومدم و جیغ بلندی کشیدم . الکس خودش رو به من فشرد و موبایل رو به لبه اش نزدیک کرد و گفت: - حالا دارم میکنمش !

صدای جیغ انجلینا به گوشم رسید و الکس موبایل رو روی تخت پرت کرد و به من نگاه کرد.

لب پایش رو به دادن گرفت و رها کرد، هنوز ع_ضو بزرگ و پراز رگش درون من بود :- هوووم... پس اینا همه اش نقشه ی آنجلینا بود!

لب هام لرزیدن:- ن.... من...خودم ...دوست دارم!

انجمن رمانکده شفق

چنگی لای موهام زد:- چرا ایکا؟! چرا ادل رو به من ترجیح دادی؟!

از یادآوری ادل، دلم لرزید. چقدر بهم دروغ گفته بود! لب گزیدم:- من فقط تحت تاثیر محیط بودم ...

انگشت روی لبهام گذاشت :-هیسیسیسی! بذار اول حس کنم .

کمرش رو عقب کشید و ضربه ای درونم زد. آهی از سر لذت کشیدم و به بازوی پر از عضله اش چنگ انداختم، تن لاغر من زیر تن بزرگ و مردانه ی الکس پنهان شده بود. لیسی به نوک سی_نهام زد و با دستش کمرم رو گرفت و خودش رو به من نزدیکتر کرد.

:-میخوام ...تا آخر واردت کنم ایکا ... میخوام بهت ثابت کنم تو فقط مال منی!

@Romankade_shafagh

کمرش رو عقب برد و محکم به تنم ضربه ای زد. جیغ کوتاهی کشیدم و چنگی به باسن الکس زدم. خودش رو از من خارج کرد و منو داگ استایل کرد و دوباره واردم شد. به ملافه چنگ زدم و لب فشردم تا جیغ نکشم.

صدای سیلی هایی که لگنش به لگنم میزد توی گوشم میپیچید. کمر باریکم رو گرفته بود و بی رحمانه کمر میزد، درحالی که ملافه و چنگ زده بودم نالیدم:- آخ...بسه ..الکس...

دستهام شل شدن و با صورت روی تخت افتادم ، الکس منو به پهلوی کرد و از پشت واردم کرد درحالی که ع_ضو زنانهام رو با انگشتش میمالید ، گردنم رو هم میبوسید . ضربه ای درونم زد ، حالا لذت داشت جای درد رو میگرفت :- آه...الکس..دلم برات تنگ شده بود ...!

الکس گردنم رو گاز گرفت و گفت:- کاش..میدونستی با من چیکار کردی !

خودش رو به من فشرد و گرمی وجودش رو که حس کردم منم آروم گرفتم . درحالی که نفس نفس میزدیم بغلم کرد و باسنم رو مالید ، لبخند خسته ای زدم :- الکس....

آروم زیر گوشم گفت:- جانم ؟!

لب گزیدم از خجالت و گفتم:- میشه...یه بار دیگه ...

موهام رو عقب کشید و به چشمام نگاه کرد ، لیسوی به لبهام زد و گفت :- گربه کوچولوم هوس الکس کوچولو رو کرده ؟!

ریز خندیدم که روم خیمه زد .

@Romankade_shafagh

°●●●●●°●●●●●°●●●●●°●●●●●°

آنجلینا کنارم نشست و گفت :+ حالا میخوای چطوری بهش بگی؟

شانه ای بالا انداختم :- نمیدونم !

نفسم رو سنگین بیرون دادم و بلند گفتم:- جکککک ، جاکککککککککککک نیم ساعته داخله اتاقین!

صدای جان به گوشتم رسید: + نمیتونم ازش بگذرم!

آنجلینا رین: خندید: + خوشم میاد تا پنج دقیقه تنها میشه ترتیب جک و میده!

لیبختند ز دم ، آنچلینا سیلی ، به بازوم زد :+ نخند ! تو و الکس هم اینطورین .

ابروی بالا انداختم:- نكنه دلت ميخواد روت نميشه بگي! ميخواي به باديگارد الكس بگم...

آنجینا چیغ بلندی کشید و گفت: + خجالت بکش میخوای یکی رو بیاری بهترین دوستت رو بگدا؟

بیخیال گفتم :- معلومه ! فکر کنم خیلی دلت برای اون تیکه گوشت تنگ شده .

صدای الکس باعث شد آنجلینا ساکت بمونه ، لبهاش روی گونه ام نشست و گفت:- عزیزم اینقدر آنجلینا رو

اذیت نکن !

سرم رو کمی کج کردم که نگاهم به خط قرمز کشیده شده روی یقه ی پیراهن سفیدش افتاد.

نگاه نگرانم رو بالا بردم و به چشماش زل زدم :-اون چیه روی لباسه؟

نگاہش رنگ تعجب گرفت :- جی؟

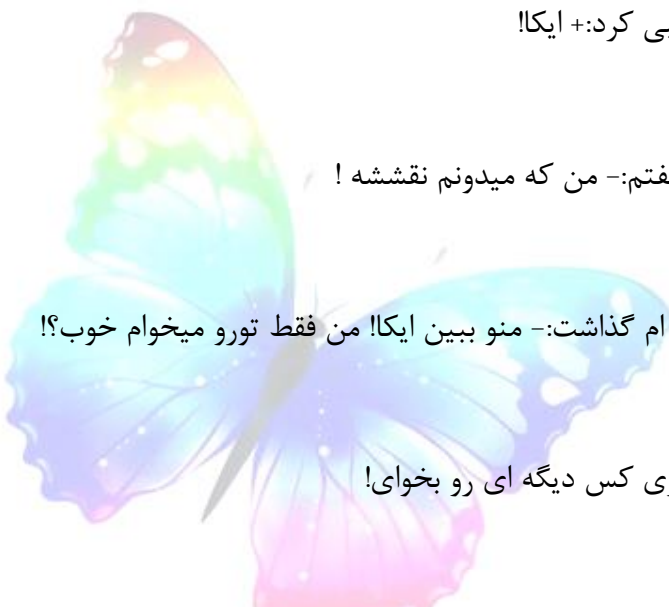
از روی مبل بلند شدم و یقه ی لباسش رو گرفتم با صدای تقریباً بلندی گفتم:- این چیه الکس ؟ رژ قرمز؟؟؟

نگاهی به یقه ی لباسش انداخت و لبخندی زد:- آروم باش عزیزم امروز پای منشی به پایه ی میز گیر کرد و افتاد روی من !

یقه یلباسش رو رها کردم:- اخراجش کن! *من مانکده شفق*

آنجلینا خنده ی متعجبی کرد:-+ایکا!

به سمتش برگشتم و گفتم:- من که میدونم نقششه !

الکس دست روی شانه ام گذاشت:- منو ببین ایکا! من فقط تورو میخوام خوب؟! 

اخم کردم :- جرئت داری کس دیگه ای رو بخوای!

آنجلینا ریز خندید، وحشی به سمتش برگشتم و گفتم:- خفه!

@Romankade_shafagh

آنجلینا آروم گرفت ، الکس گفت:- نزدیک پریدیته؟! *من مانکده شفق*

صدای جک مانع جواب دادن من شد :-+ایکا همیشه وحشیه !

نفسم رو سنگین بیرون دادم و به سمت اتاق حرکت کردم .

روی تخت نشستم و چنگی لای موهام زدم ، الکس وارد اتاق شد . آروم گفتم :-باید باهات حرف بزنم !

کرواتش رو درآورد و کتش رو روی تخت پرت کرد ، روی زمین نشست و به دیوار روبه روم تکیه داد نفس عمیقی کشیدم :-الکس تو هنوزم ...مثل قبل دوستم داری؟

ابرویی بالا انداخت :-بیشتر از قبل عاشقتم ...

لب گزیدم الکس ادامه داد:-تو چت شده ایکا؟ به مسیح قسم من با کسی نیستم ...

لبخند خسته ای زدم:-خیلی حساس شدم نه ؟

سرش رو به دیوار تکیه داد:-آره ... حالا تو بگو هنوز عاشقمی؟

بلند شدم و به سمتش رفتم دست روی رانهای بزرگش گذاشتم و پاهاش رو دراز کردم روی رانهایش نشستم و درحالی که دکمه های پیراهنش رو باز میکردم گفتم :- معلومه من هنوز عاشقتم .

پیراهنش رو درآورد و دستی به شکم شیش تیکه اش کشیدم :- اگه ... یه ...

@Romankade_shafagh

ابرویی بالا انداخت :-اگه چی؟

لبخند زدم:-ازم اعتراف بگیر .. مثل چندماه پیش !

:-پس میخوای مثل وحشی ها بک*نمت؟

نگران بچه ی دوماه ام شدم و سریع گفتم:-نه!

به باسنم چنگ انداخت :-چطوره از پشت انجامش بدیم؟

چشمام باز شدن و سریع باسنم تیر کشید .

سریع گفتم :- میذارى منم کو*نت بذارم؟

چشماش باز شدن :- مگه داری ؟

پررو گفتم:- آره ! درست میکنم .

به دنبال حرفم باسنش رو چنگ زدم که عقب پرید و متعجب گفت:- داری خطر ناک میشی ایکا !

لیسی به لبهام زدم :- جووون خوشت نمیداد؟

اخم کرد و به من پشت کرد ، نفس عمیقی کشیدم و بی هوا گفتم:- من حامله ام!

@Romankade_shafagh

الکس سریع به طرف من برگشت و گفت :- چی؟

لبم رو گاز گرفتم :- به خدا یهویی شده ! خودت میدونی منم بچه نمیخواستم ، هنوز سه ماه ش نشده

میتونم سقطش کنم هان؟

نمیدونستم الکس خوشحال میشه یا ناراحت پس تصمیم گرفتم خودم زودتر بگم که اگه اون نمیخواه
میتونیم سقطش کنیم . با یه حرکت منو توی آغوشش کشید و گفت :-خدای من ، ایکا !

بوسه ای به گوشم زد و ازم جدا شد درحالی لبخند بزرگی روی لبهاش بود و چشماش میدرخشید گفت :-
باورم نمیشه انجامش دادم !

ابرویی بالا انداختم الکس با هیجان گفت :- این عالیه ، یه دختر کوچولو که تو مادرشی !

:- تو ... عمدا منو حامله کردی؟

آروم خندیدم:- خیلی تابلو بودم ؟

چنگی به پیراهنش زدم .

عصبی داد کشیدم:- خیلی ...

الکس کمرم رو چنگ زد:- خیلی چی ایکا؟ این زندگی یه بچه کوچولو کم داشت!

@Romankade_shafagh

پوزخندی زدم:- دروغ نگو تو فقط میخواستی منو پابند کنی چون هنوز میترسی!

دستهایش از دور کمرم برداشته شد ، چشماش سرد شد :- آره هنوز میترسم ترکم کنی ، ده سال هم بگذره
بازم میترسم !

خدایا من چطوری باید به این مرد ثابت میکردم عاشقشم و ترکش نمیکنم؟ آروم شدم و لب زدم:- ما حتی
هنوز ازدواج نکردیم ! در ضمن

قدم جلو گذاشتم و محکم و مطمئن گفتم:- اینو توی سرت فرو کن من هیچ وقت ترک نمیکنم، چون عاشقتم!

الکس مچ دستم رو گرفت منو کشید توی آغوشش چانه ام رو روی شانه اش گذاشتم و دستهام رو دور گردنش حلقه کردم و نفس عمیقی کشیدم بوی خوب عطرش تا ریه هام فرستاده شد. آروم گفتم:- چه بوی خوبی میدی! عطرت رو عوض کردی؟

انجمن مانکده شفق

الکس وحشت زده منو از خودش جدا کرد.

متعجب ابرویی بالا انداختم :-چیه؟

لبه اش لرزیدن :- امروز که منشی افتاد روی من بوی عطرش روی تنم جا موند ... تو... همون بو رو میگی؟

تعجبم بیشتر شد:- خوب که چی؟ خودت عطر نزدی؟

کلافه سری تکون داد:- امروز نزده بودم!

@Romankade_shafagh

به دنبال حرفش بلند گفتم:- آنجلینا!؟

انجمن مانکده شفق

و اتاق رو ترک کرد، الکس رو درک نمی کردم به دنبالش راه افتادم هنوز وارد سالن نشده بودم که حرف الکس باعث شد سر جام بایستم و ناخودآگاه به حرفاشون گوش بدم.

الکس:- اون گفت از بوی عطر یه زن خوشش میاد!

آنجلینا: + خوب ؟

-: من نگرانم نکنه بازم مثل قبل که تحت تاثیر شرایط بود بازم با یه زن رابطه برقرار کنه !؟

+: الکس تو داری سخت میگیری ، ایکا خوب شده اینو من در روز چندبار به تو بگم ...بهت گفت بارداره ؟

:- آره !

+: خوب این مال بارداریشه ، زنها حساس میشن ! بعضی بوها به نظرشون خوب میاد حتی همین عصبی شدنش برای بارداریشه ! میدونم هنوز میترسی که اون بازم مثل گذشته لز بکنه اما ایکا الان عاشق توئه ...تو دیگه خیلی حساس شدی باید به جای اون تو بیای مشاوره !

الکس سکوت کرده بود ، زانوهام از ضعف میلرزیدن و اشکهام ناخودآگاه روی صورتم میریختن . قدمی به جلو برداشتم نگاه آنجلینا به من افتاد ! به سمت خروجی قدم برداشتم و وقتی آنجلینا اسمم رو بلند صدا میزد من وارد آسانسور شدم و در بسته شد .

دستم روی شکمم بود و نمیتونستم جلوی ریزش اشکهام رو بگیرم . از ساختمان خارج شدم و برای تاکسی دست تکان دادم هنوز تاکسی نایستاده بود که کسی دستم رو گرفت و منو توی آغوشش کشید . تقلا کردم از آغوشش بیرون بیام اما الکس محکم منو نگه داشته بود . @RomanLubov

به سرم بوسه میزد و مدام تکرار میکرد :- معذرت میخوام عزیزم ...معذرت میخوام ایکا...

با گریه نالیدم :- چرا ...باورم نداری ؟ همه اشتباه میکنن ! تا کی میخوای اشتباه منو به روم بیاری؟

کمی منو از خودش جدا کرد :- ببخشید ! دیگه تکرار نمیشه قول میدم !

دست زیرانوم برد و منو بلند کرد ، دست دور گردنش انداختم درحالی که به سمت خانه قدم برمیداشت
گفتم :- چقدر احمقم که ...هر بار میبخشمت !

نگاهی به چشمام انداخت :- نه ایکا..من احمقم که هربار تورو میرنجونم !

صدای آنجلینا باعث شد نگاهم رو از الکس بگیرم .

آنجلینا: + به نظر من هردوتون احمقین ..مخصوصا ایکا ! بیاد برید حمام ...آخه ادم پای برهنه میره بیرون !

لب گزیدم و پاهام رو بالا آوردم کثیف شده بودن . الکس به سمت حمام قدم برداشت منو روی زمین
گذاشت بی توجه به الکس شروع کردم به برهنه شدن ! من باید کمی اونو تنبیه میکردم .

شیر آب رو باز کردم منتظر شدم وان پر بشه ، دستهای دور شکمم حلقه شد و ع_ضو سفتش لای
باس_نم نشست ! متعجب دست روی دستهای گذاشتم و به سمتش برگشتم لبخند پررنگی زد و گفت:-قول
میدم با سک_س خوب از دلت دریبارم !

دستهای رو از روی شکمم برداشتم :- من نمیخوام ! درضمن وحشی بازی درمباری بچه آسیب میبینه !

شیر آب رو بستم و وارد وان شدم نگاهی به الکس انداختم هنوز سرپا ایستاده بود و ع_ضوش از قبل هم
بزرگتر شده بود .

مظلوم گفتم :-ایکا ... اینجوری تنبیه نکن !

بیخیال گفتم :- باید بپذیری !

اشاره ای به ع_ضوش کرد :- ایکا این بزرگ بمونه بدجوری درد میگیره !

لبخند خبیثی زدم :- بهتر !

اخم کرد :- ایکا ! شق درد نگرفتی که بدونی !

جلوی وان زانو زد :- از امروز صبح تاحالا من اینجوری نگه داشتی !

اخم کردم :- توهم به من توهین کردی !

:- من که معذرت خواستم !

:- ولی من نمیذارم باهام کاری بکنی !

نگاه ملتمشش رو به من انداخت و ناامید بلند شد شیر آب رو باز کرد و کمی شامپو توی دستش ریخت و شروع کرد به شستن سرش از وان بیرون اومدم و آروم به سمتش قدم برداشتم .

جلوش زانو زدم و آروم ع_ضوش رو وارد دهانم کردم ، چشمهای الکس بسته بود اما با این حال از ته دل نالید :- آه آه ...ایکا!!!! !

شروع کردم به خوردن شه_وتی ترین عضوش الکس سریع صورتش رو شست و چشماش رو باز کرد از اون بالا نگاهی به من انداخت و گفت :- تو بدجنس ترین ...زن دنیایی !

نزدیک ا_رضا شدنش که شد عقب کشیدم و بلند شدم ، دست دور گردنش انداختم و گفتم :- فقط آروم مواظب بچه باش !

دستش بین بدنمون لرزید و ع_ضوش رو آروم واردم کرد چنگی به گردنش زدم کمرم رو گرفت و گفت :-
معذرت میخوام ...

نالیدم:- میپذیرم!

درحالی که آروم کمر میزد گفت :- " دوست دارم ..دختر پسرنا!"

چشمام رو باز کردم و درحالی که لبهام رو روی لبه‌اش می گذاشتم گفتم :- " منم دوست دارم ..مرد وحشی!"

منو چرخاند و کمرم رو به دیوار حمام کوبید ، پای راستم رو بالا بردم و دور کمرش حلقه کردم به کمر
زدنش ادامه داد درحالی که نزدیک ار_ضا شدنش بود داد کشید :- " آه ...عاشقتم ایکا."

آروم نالیدم: "منم عاشقتم".

لبه‌اش رو روی لبهام گذاشت و یه بوسه ی محکم و وحشی رو شروع کرد .

@Romankade_shafagh

" پایان "

دیگر آثار این نویسنده:

۱ - همزاد من

۲ - سلطنت

۳ - هرزه نبودم

۴ - شیطان برادر حوا

۵ - هم خواب شیطان